

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد والمنة که درین زبان فرخنده عنوان نشنیده عجیبه رساله غریبه مسمی به



از تصانیف عالم فیاض ساکن کمال حضرت اخوند درویش صاحب بقیع الشیخ احمد بخش

مَطْعَمُ دُرِّ الْأَنْفُسِ وَالْأَطْفَالِ  
رَحْمَةُ الْمَصْطَفَى وَالْأَيُّوْبِ



137072

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله الذي نعمة في التنزيل طه وليس على آل واصحابه  
 اجمعين وعلى علماء الاقليات العرفاء الى يوم الدين الذين استسوا قواعدا للدين بالعلم والعمل  
 والاخلاص واليقين اما بعد كي از خود بدان كمينه و مريدان كثرينه حضرت شيخ الاسلام والمسلمين  
 وارث علوم الانبياء والمرسلين شيخ علي ترمذي يعني ضعف عباد الله الباري در ويزه نكهار  
 هميگويد كه بمضمون ستغرق هتي من بعدى على ثلثة وسبعين فرقة كلهم فى النار الا واحدة چون  
 انواع اهل الحاد تغلب نموده اند پس بمضمون حديث نبويه عليه الصلوة والسلام والتحجيان الدين  
 بدر عزيبا وسيعود الدين كما بد فطوبى لغرباء هتي معتقدان ومعتدنان مذهب سنت وجماعة  
 بل عالمان وعاملان مشرب شريعت را اعرب لغرباء ديم پس بمضمون حديث نبويه عليه الصلوة  
 والتحجيه كه سياى زمان على هتي يذوب فيه قلبه كما يذوب الملح فى الماء الكثيرة ما يرى من المنكر  
 ولا يقدر على دفعه از شدت تعصب دينى روز بروز در سوز و گداز در آدم اما از روى تحقيق  
 نظر كردم كه سبب تفریق ائمه بهفتاد و سه گروه چه باشد جز هر شيخ خفته مردوده بتدريج  
 ديگر نيا فتم زيرا كه تمامى اقوال وافعال واحوال شيوخ اين ايام را مخالف قرآن وحديث و  
 مخالف روايات ائمه ومخالف حالات شيوخ سلف ديم تا هر كه تحقيق خواهد پس حالات اين  
 بتدعان را بر حالات صلحاء سلف تطبيق نمايد از روى قرآن وحديث ورسايل شيوخ متقدمين  
 و تذكره ائمه دير تا چه بيند كما ذكر فى الفوائد ولوام مبتدع كره وهو الذى احدث فى الدين  
 شيئا لا يكون منه كشيخة زماننا كذا فى الغصية انتهى كلامه وذكر فى شرح العقائد هذا اذا لم  
 يردى البدعة الى حد الكفر ولو ادى الى حد الكفر فلا كلام فى عدم جواز الصلوة خلفه انتهى كلامه  
 زيرا كه شيوخ متقدمين اول عالمان انواع علوم شريعت بودند بعد از ان عالمان در شريعت



بر موافق علوم دینی بود و بعد از آن چون بر فرائض و واجبات و سنن و مستحبات شریعت  
ثابت قدم میشدند و از محرمات و مکروهات و مشابیهات مجتنب می آمدند نفسها را خود را محض  
از برای تجربه که استحکام وثبات در دین و ملت نبویه کما حقہ داریم یا نه گوشمالی عظیم می دادند  
یعنی نفس را چنانکه از محرمات و مکروهات و مشابیهات دور داشته بودند همچنان از حلال  
کما حدیثه روز بروز به کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم نوشیدن عادت میکردند تا بجای که  
در شبان روزی یک لغت یا دو لغت بخوردند و یگان چمچه یا دو چمچه آب فرود بزدند و بحکم ضرورت  
یگان کلمه و یا دو کلمه از کلمات دنیای بر زبان راندند و محض از برای حقوق زمان ساعتی  
یا کمتر از آن پہلو بر زمین نهادند و چنانکه نفس را بر ادائی فرائض و واجبات و سنن مستحکم  
کرد اینده بودند همچنان بر ادائی صدقات و صیام و صلوة و نوافل شب روز اشکال و پنهان  
در سفر و حضر یا رونا چار نفس را مستحکم ترمی گردانیدند چنانچه **فعلست** که حضرت بی بی رابعه  
عدویه در شبان روزی دو ساعت از عبادت فارغ آمدی یکی بعد از صبح صادق تا بطلوع  
آفتاب دویم بعد از اداء عصر تا بغروب آفتاب چه درین میان اداء نوافل جائز نیست چون  
درین دو ساعت فارغ شدی مناجات کردی که ای بار خدا یا بدین عبادت ناتمام خود خزان  
شمارا پر کردن نمیخواهم و نه خود را از دوزخ خلاص کردن که خلاص از دوزخ بفضل و کرم تست  
اما جای پشمانی نمیخواهم که بمانم زیرا که تارکان عبادت را فردا قیامت پشمانی عظیم خواهد  
شد قائلی چون با انواع طاعات و عبادات مفروضه و نافله نفوس خود را مقرب درگاه  
رب العزت میکردند که لایزال العبدیت قرب الی بالنوافل وارد است و بسبب کثرت نوافل  
واجتناب از مشروعات و غیر مشروعات نفسها را صاف از کدورات بشریه می ساختند  
بعد از آن دلها را از حسد و بغض و عداوت و عنده و غیرت و محبت دنیا و اهل دنیا و از خطای  
ماسوی اسد و از دوستی غیر الصداق ترو پا کتر میکردانید تا بعد از آن دلها را با صفاء ایشان  
شایان معرفت اسد و شایان علوم توحید و تصوف و سلوک می آمدند و بعد از آن طالب  
شیخی که راهبر و مجاز از شیخ دیگر بگذارد الی حضرت البنی صلی اللہ علیہ وسلم باشد می آمدند و بعد از  
شرف ملاقات در اداء خدمت هیچ نوع از انواع تقصیر نمی بردند تا بعد از آن اگر تدبیر موافق  
تقدیر آمدی عنایت باطنی شیخ در رسیدی مرید طالب را اولاً از علوم توحید بیاگاهانیدی  
بعد از آن طریق سلوک را روشن کردی و مناسب این معنی است آنچه ملاعب الرحمن جای فرموده است



و رون تیره از میل زخارف	زبان بکشای زینس معارف	معارف گر چه یو بار یک باشد
چه حاصل از آن چو دل تاریک باشد	مکن با صوفیان خام یاری	که باشد کار خامان خام کاری
طریق پخته کاری را ندانند	بنجامی میوه باغت ستانند	ز اصل خویش آن میوه بریده
بماند تا قیامت نارسیده	ز کار خام کس سودی ندارد	چو حلوا خام باشد علت آرد
منه دست بتی از سیم و زر به	بجز در دست پیری پیر پرور	بجلاف شیوخ ناتمام این یار

که اصلاً و قطعاً این معانی را مرعی ندارند بل هر خری نارسیده خود را پیر نامیده و هر گاوی دم بریده را مرید خوانده و کل الویل لهم ولهم قلند هم اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون شمه از احوال پیران ملاحظه این روزگار آنست که در روع البیع آورده اند فان رباط لفقر قد خربت و ابله قدر تحلوا و مصنوا و کثر المتشبهون لمترسسون الذین تشغل الغیبه و الکذب و طلب الدنيا و اخذ مال الحرام الذی یبیت لقلب سماع الغناء المحرام الذی یکون نقصانی المنزله و لیس فی فشهاده هو لا یثبتین الموصوفین غیر مقبوله فکیف یجوز الاقتداء بهم و اخذ القلائس منهم حتی کلامه پس میخواهم که یگان رساله جامعه لطائف احوال و اسرار اهل اسلام بعبارات و اضحی تا هر که از اهل سعادت و دیانت باشد دریابد که طریقه حصول مشایخ چه بوده است و چگونه است و نامیدم این رساله را **ارشاد المریدین** و مرتب گردانیدم بر یک مقدمه و چند نکته و خاتمه مقدمه در بیان استفاضه مریدان سابقین و افاضه پیران متقدمین که چه چیز بوده است بدان ای فرزند بصیر که بداند که مریدان پیشینه طالبان علم توحید و تجرید بوده اند و پیران دیرینه <sup>معانی</sup> یعنی پس توحید علمی را گویند که آن شناخته شود که غیر حق را وجودی نیست و اشیاء نیست مگر نظام هر و مجالی حق و موحدان طائفه اند که بنی بنید غیر حق را وجودی و بنید اند اشیاء را مگر نظام هر و مجالی حق و تجرید نیز و محققان زائل گردون ماسوی الله است از دل و دیدن حق است در کل بدان ای فرزند که فرق میان طائفه سوفسطائیه که منکران ثبوت حقایق اشیاء اند و میان طائفه موحده آنست که موحدان ثبوت حقایق اشیاء را بالفعل و بالحس انکار ندارند بل اقرار و اقرارند چه اگر منکر بودند عامل بر شریعت نیامدندی بخلاف سوفسطائیه که ایشان در انکار اند هم از آنست که عامل بر شریعت نمیباشد پس معلوم شد که موحدان از روی اصالت کار نظر میکنند که مرتبه معهود معلومه باشد یعنی مرتبه احدیت را در نظر میدارند که درین مرتبه ماسوی الله را وجود نیست و ایدون چون ماسوی الله در رفت ازین مرتبه وجود مطلق ندارد پس گویا که وجود ندارد و از آنکه وجود مطلق احدی نیست تا



ماسوی المد از ویدر و دیش چون موحدان از روی صدق و اخلاص تمام و تفکر و تامل علی لدوم  
 این معنی را منظور سازند لاجرم نقش غیریت ترشیده عین نقاش روی نماید در انحالت بر زبان  
 رانند **بیت** | کجا غیر کو غیر کو نقش غیر | | سوسی المد و المدانی الوجود | | او چون ازواج آن نظر علی  
 بحفیض نظر سفلی افتد در بدیهر بنا و رب السموات و الارض و نحن له عابدون بر زبان باند و اگر درین  
 حالت نیز آن گویند که در آن حال استغراق گفته بودند کافر مطلق گردند فی الحال چون بل شد  
 طالبان نظر توحید و تجرید اندیش حصول این نظر وقتی محقق گردد که طالب اول کیفیت مرتب  
 نزول ماسوی المد را دریابد که نازل از کجاست و ممکن در کجاست و جاری کجا است چون در باب  
 که از ذات مطلق است چه تصور دخول و خروج کفر است و جاری بدو است پس خواهد دانست که نازل  
 است و نه ممکن است و نه جاری است ای عزیز سعد من فهم و پاک من و هم و اگر کیفیت نزول نداد  
 این همه توهمات را در ذل گذارند لاجرم بکفر افتد کما تری الیوم کجا غیر امن الملاحظه اکنون شروع  
 است در کیفیت مراتب نزول بدان ایفرزند بصیرک المد باشد که اول که هنوز ماسوی المد  
 در وجود مطلق مندرج بود و حکم ظهور و بطون مختفی و صفات قدیمه در ذات عزیزه مخفی و نام  
 غنیت و غیریت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب اسکان  
 متغنی بود آن مرتبه عزیزه قاهره را اهل توحید احدیت می نامند قولنا نام غنیت و غیریت متغنی بود  
 بنا بر آنکه درین مرتبه اصلا کثرت را تحقق نیست و این امور مستلزم کثرت است چه غنیت و غیریت بنیر  
 اثبنت تصور نمیشود و اسم نزد ایشان عبارت است از ذات با صفات وجودی چون علیم  
 و قدیر یا عدنی چون قدوس و سلام و رسم عبارت است از خلق و صفات خلق و لغت عبارت  
 است از صفات وجودی و وصف اعلام از صفات وجودی و عدنی و ظهور موجب کثرت است  
 و بطون بی ظهور تصور نمیشود و همچنین کثرت و وحدت و وجوب و امکان و وجوب عبارتست از  
 اسماء الهی کلی و امکان عبارتست از اسماء الهی کونی مرتبه دوم مرتبه وحدت است یعنی چون  
 ذات مطلق در پی خواهش اجمالی در آمده تا خود را داند و آنچه دروست و ازوست همه اجمالاً  
 در یابد این مرتبه را وحدت میگویند و این مرتبه را منشاء احدیت و وحدت نیز میگویند پوشیده  
 نیست که واحدیت از ناشی است چه واحدیت مرتبه تفصیل است و وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه  
 تفصیل از مرتبه اجمال ناشی میباشد اما انشاء احدیت که مراد است از مرتبه اطلاق بنا بر آنکه هست  
 از احدیت درین مرتبه است و الافی الحقیقه مرتبه احدیت منشا کل است و ایضا وحدت منشاء است











در پی اراده او درآمد آنرا وحدت نامید و چون ذات در پی تفصیل با سوی درآمد آنرا وحدت نامید و چون  
 ذات در پی تفصیل با سوی درآمد آنرا واحدیت نامیده و الی غیر ذلک من این امر است یکی ذات را باعتبار احوال  
 گردانیدن با سوی مملو شده و الا در ذات هیچ تغیر و تبدیل نشده و نخواهد شد اکنون باز بر سخن روم  
 پس این یافت و پیدای که وجود است و پیدا کننده کی که تلو لود ذات و شهود که با خودی خود شهود  
 است کثرت اعتباری اند زیرا که درین مرتبه مجمل حاصل اند پس ر قوس واحدیت که جانب کثرت است  
 کردن انسب است از قوس حدیت از آنکه این اعتبارات در آن حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه  
 یکدیگر اند یعنی در مرتبه احدیت هیچ چیز را اصلاً متمیز نبود چون حالتی نسبت اجمالی پیدا شد پس  
 باعتبار آنکه آن حالت شعور ذات من حیث الاسماء و الصفات مجمل میشود علم میگویند و باعتبار آنکه  
 آن تلو لود ظهور وجود حقیقی میشود نور میگویند و باعتبار آنکه یافتن خود من حیث الاسماء و الصفات  
 مجمل میشود وجود میگویند و باعتبار آنکه آنچه در تفصیل است الی الابد مجمل مشا به میشود شهود  
 میگویند پس در جانب کثرت ثبت کردن انسب آمد و این امور را اعتبارات بنا بر آن گفت که  
 درین مرتبه محض اعتبار اینها است و کماهی در مرتبه واحدیت خواهد بود که مرتبه تفصیل است مرتبه  
 سیوم مرتبه واحدیت است یعنی چون ذات مطلق خوان آن شده که چنانکه در مرتبه وحدت خود  
 بر غلو و جلوه گرد مجمل مفصلاً نیز جلوه کند پس وحدت را توجه بر ظهور حاصل شده و این توجه متضمن  
 کمال ذاتی و اسمانی بود بطریق اجمال کلیت چه بر طریق جزوی و تفصیلاً تا موقوف است بر تمیز  
 حقایق بعضها عن بعض چنانچه بیان کرده شود بحکم غلبه وحدت که مرتبه اجمال اجمال است تمیز  
 حقایق را در آن حضرت کنجائی نیست و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنا مطلق  
 آنست که هر چه در صد و تفصیل است من الازل الی الابد و ایشا به شده شود و کلیاً و اجمالاً  
 و او بدان شهود کلی مستغنی است از آن تفصیل بنا بر آنکه هر چه در صد و تفصیل است بدان  
 شهود حاصل شد اگر چه بوجه اجمال بود پس درین مرتبه واحدیت مطلوب کمال اسمانی است  
 چه چون توجه بر ظهور کرد ظهور اصلاً قرار نگیرد و لهذا بعد از فنا عالم دیگر با شروع در ظهور  
 خواهد کرد کما بدنا انا اول خلق بعینه و کمال اسمانی وقتی حاصل شود که چنانکه در  
 مرتبه وحدت یافت ذات و حضور ذات من حیث الاسماء و الصفات و تلو لود یعنی ظهور  
 ذات مجمل حاصل بود و مفصلاً نیز حاصل شود و مفصلاً نیز حاصل نمیشود مگر به تمیز حقایق بعضها  
 عن بعض و بقوت حکم غیریت ولو باعتبار آنکه اعتبار ظهور است چنانکه ظاهر هرسان



است که باطن بود پس ظاهر فی الحقیقه عین باطن است و در آن حضرت وحدت تمیز حقایق  
و قائل هر یک را راه نیست پس کمال اسمائی که مطلوب است وقتی حاصل شود که تعیین دیگر  
حاصل شود پس کمال مذکور که مطلوب بود موقوف شد بر تعیین تجلی دیگر پس تعیین و تجلی دیگر کرد  
و این تجلی دیگر از تجلی حق بطریق نفس شست یعنی بمحو نفس پراکنده از باطن شخصی متنفس ظاهر  
گشت که بآن انشعاقات جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیگر ممتاز شدند و مراد از  
حقایق الهی اسماء الهی کلی است همچون بیع باعث تا آخر و مراد از حقایق کیانی اسماء کیانی  
است همچون عقل کل و نفس کل تا آخر که بعد ازین بیان خواهد شد و بحقایق انسانی مرتبه  
جمیع که پیشتر بیان خواهد یافت و مراد از کون نزد ایشان عبارت است از وجود عالم از  
حیث حق بی هیچ آنچه بعد و تفصیل بود در تجلی ثانی پدید آمد بر ترتیب یعنی هر یک اسماء  
اسماء الهی و کونی مافوق مرتبی ماتحت خود است و هر یک تحت تجلی مافوق است چنانچه آخر بیان  
کرده خواهد شد و چون این تعیین و تجلی ثانی نفسی و ظهوری از فاعل اول بود لا جرم بصورت او  
ظاهر شد چنانچه او شمل بود بر احدیت و واحدیت و برزخیت این <sup>بیان نفس شست</sup> شمل است بر وحدت و کثرت  
و برزخی که شامل و جامع است بینما که وحدتی را که در ضمن است ظاهر وجود میگویند بنا بر آنکه  
اعتبار وجود که در مرتبه وحدت بود درین مرتبه ظاهر گشت که وجوب صفت خاص وست وجود  
اسماء الهی کلی را گویند که هست و هست اند بیع باعث تا آخر و کثرتی را گویند که در ضمن است یعنی  
کثرت اسماء را ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکیه زیرا که اعتبار علم که در مرتبه وحدت  
بود درین مرتبه ظهور آمد یعنی اسماء الهی کلی است که هست و هست اند همه درین مرتبه اند که  
شعور ذات من حیث الاسماء و الصفات مفصلاً حاصل مد که امکان از ازم اوست و امکان  
اسماء کونی را گویند که آن نیز هست و هست اسم اند عقل کل و نفس کل تا آخر و این ظاهر وجود که درین  
مرتبه ثانی صورت احدیت است حقیقی از سرایت اثریه در وی و کثرت است نسبی از سرایت و احدیت  
در وی که آن وحدتش ظاهر وجود است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت  
نیش نشاء اسماء و صفات است و این ظاهر علم که درین مرتبه دویم صورت واحدیت است  
که ثانی است حقیقی از سرایت واحدیت در وی و وحدت نیست نسبی از اثر احدیت در وی که آن کثرت  
حقیقی را اعیان مکات و حقایق کونی میخوانند و این وحدت نسبی را حضرت ارسطام و عالم  
معانی میگویند و سبب امکان نیز میگویند که فون در قرآن کنایت از وحدت و اشارت به وحدتی

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



ظاهر وجود که درین مرتبه است در هر یک احدیت و واحدیت سرایت کرده است لیکن حضرت  
احدیت را غلبه است و صورت احدیت است لاجرم از سرایت احدیت در وی وحدت حقیقی باشد و  
سرایت واحدیت در وی کثرت نسبی بخلاف ظاهر علم درین مرتبه که در دو غلبه واحدیت است و صورت  
اوست پس کثرت حقیقی باشد از سرایت واحدیت در وی و وحدت نسبی از وجود اثر احدیت  
در وی نه سرایت وی پس وحدت آن ظاهر وجود که وحدت حقیقی است باطن ظاهر وجود  
است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت نسبی آن ظاهر وجود که اسما و صفات از  
ظاهر شد پس کثرت حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند بنا بر آنکه فشار اشخاص ممکنات  
و حقایق خارجیه است و وحدت نسبی را حضرت ارسام و عالم معانی میگویند بنا بر آنکه ارسام و اعیان  
ثابت درین مرتبه است و اعیان ثابت معانی اشیا را از و تجر مکان نیز میگویند بنا بر آنکه فشار  
اسماء کونی و محیط اینها است و تون اشارت این است بنا بر آنکه مرتبه ظاهر وجود همچون حجر  
است و حقایق کونی که همچون باسیها انداز و صورت گرفته اند فاما آن برنج که در میان وجود و  
ظاهر علم است حقیقت انسانی است یعنی حقیقت آدم علیه السلام و مقام او که آن برنج صغر  
گویند همچنان برنج کبری که عبارت از وحدت است که حقیقت محمدی است و مقام اوست  
یعنی چون مرتبه وحدت که رساننده مرتبه احدیت است بواحدیت آن مقام محمد است صلی الله  
علیه وسلم یعنی واسطه درین رسانیدن اوست پس همچنان رساننده مرتبه ظاهر علم حقیقت  
آدم است صلوات الله علیه چه حقیقت او درین میان در آمده و لهذا محمد افضل انبیاء و رسل آمده و بعد از  
محمد آدم افضلترین رسل گشته چه مرتبه ابتداء و انتباء او قریب بمرتبه محمد است علیه الصلوة و السلام  
اگر چه بعضی از کلماء انبیاء نیز درین مرتبه مشارکت دارند ابتداء و انتباء اما اسم بزرگیت بر آدم  
اطلاق کرده می آید در یاد چنانکه پیش از تفصیل محمد جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده بعد از  
آدم صلوات الله علیه جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده پس همچنان بعد از تفصیل عالم چون  
عالم مجردات و عالم ارواح و عالم اشغال و عالم طبایع و عالم عناصر و عالم نبات و عالم حیوان با آدم  
در ظاهر جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده و تمام حقایق کلی و جزوی را شامل شده و لهذا در  
انسان کامل همه حقایق الهی و کیانی ظاهر میشود و متخلق باینها میگردد و حق را در همه موجودات  
میشناسند بخلاف ملائکه و عقول و لهذا عزرا زیل آدم را سجده نکرد زیرا که حق را در مرتبه خاک  
نشاخت از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه دایره دیگر انشا کردیم چنانکه می بینی \*

۴  
شورش غیظ آن  
ظالم  
اغبه کرده  
از بدمنه  
۵  
آن دهن  
کردن ظالم  
ممنوع  
سوداوند  
بدمنه







مرتبه پنجم از ذوات نیست و غیب لغیب بنا بر آنکه این مرتبه باقی همه مراتب است و امر به  
 شهادت که بنابر این محاسب از وجود و بخت بنا بر آنکه سنی وجود ذات است و سنی بخت ظاهر  
 است و این مرتبه ذات نام است از اسم و رسم و لغت و وصف و مجهول الثبت بنا بر آنکه لغت  
 از ویشان عبارت است از وصف ثبوتی و درین مرتبه وصف را صدق ثبوت نیست و حق الکاف  
 بنا بر آنکه چنانکه با فوسب قهر و غلبه او دیگری را صدق تحقق نیست و هر چند در و گنجد لغت  
 از ویشان درین مرتبه و اینها چنانچه بغایت مزدها و نورانی رسید همچنان بنیابت این مرتبه  
 بنیابت رسید ذات سانچ بنا بر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ چیز نیست و سانچ معرب ساده است  
 و منقطع اشارات بنا بر آنکه درین مرتبه اصلاً تمیز نیست و قابل اشارت باشد و منقطع الوجدانی  
 بنا بر آنکه درین مرتبه اصلاً وجدان نیست و ذاتی و از صفاتی و لفظ منقطع هر دو بار لغت ظاهر است  
 و همان دو وجدانی نسبت بوجود است و غیب لهویه بنا بر آنکه هویت ذات بخت است و درین  
 مرتبه ذات غایب است اصلاً شعور با و نیست و عین المطلق بنا بر آنکه درین مرتبه من کل لوجود  
 مطلق است شایسته غیر مطلق نیست بخلاف مراتب دیگر که در آنها مطلق مضایف است و ذات  
 بنا اعتبار بنا بر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ اعتبار و تعقید نیست و مرتبه الهویه ای لذات لبحث  
 نسبت بهماست و هو اشارت بذات و نسبت برای سبالغه است یعنی ذاتی که کامل است در ذات  
 اصلاً با و عدم نیست بدان ایفریزد که مرتبه احدیت از رومی ذات و حقیقه خویش از اسم و ثبیل متبدا  
 و معد است اما مرتبه وحدت چون ظهور و تجلی اولست اجمالاً پس اگر چه شامل احدیت هم هست اما  
 تمثیل شاید و او را اسماء با داسامی ذات در مرتبه وحدت نیست الثمین الاول ان المطلق لوجود  
 المطلق الوحدت لحدیقه فلک لولایة المطلقة التجلی الاول لرابطة مبین الظهور و البطون المحیة  
 الحقیقة الحقیقة المحیة قابلیة اول مقام او ادنی بنخ البرانخ برزخیه الکبری امدیه الجمع  
 الثمین اول ظاهر است و علم مطلق و وجود مطلق بنا بر آنکه شعور ذات و یافت ذات  
 باعتبار درین مرتبه مطلق و محمل است بخلاف مراتب دیگر که درینها هر یک تعقید یافته اند  
 وحدت حقیقی بنا بر آنکه این اسم باعتبار نفس الثمین اول است یعنی ذات وحدت که نسبت او  
 به دو طرف مساوی است بخلاف وحدت باعتبار مواجته بطرف ظهور یا بطون که در و  
 شایسته ظهور و بطون است و فلک لولایة المطلقة بنا بر آنکه این مرتبه ظاهر است و ولایت  
 مطلقه را که هیچ مرتبه ولایت فوق او نیست بخلاف مراتب دیگر که مراتب انبیاء و اولیاء است



اینها مراتب مصنفند و معنی ولایت نزد ایشان قیام عبد است بحق نزد فنا از ذات خویش و تجلی اول بنا بر آنکه ظهور اول است و الی رابطه بین ظهور و البطون بنا بر آنکه میان ذات که واحد است من کل الوجوه والصفات که مرتبه کثرت است ربط میدهند و المجهت الحقیقه بنا بر آنکه درین مرتبه است حب حقیقی که اشارت بدو است گنث گنثاً مخفیاً فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف کثر مخفی نزد ایشان عبارت است از هیوة احدیه که رمز کون است در غیب و آن باطن ترین همه باطنها است و شاید که مراد از جهة توجه ظهور باشد بجانب خلق و الحقیقه المحمدیه بیان آن بالا گذشت و قابلیت اول بنا بر آنکه بیولاء و مبداء همه قابلیت است و مقام او ادنی نزد ایشان عبارت است از احدیت عین جمع ذاتیه که از تعبیر واقعست بقوله اذ ادنی زیر آنکه درین مرتبه مرتفع است تمیز و اثینت اعتباریه بفناء محض و طمس کلی برای همه رسوم و بترخ البرایخ و لبرزخیه الکبریه بنا بر آنکه احدیه الجمع عبارت است از اعتبار ذات من حیث هی بے اعتبار استقاط صفا و اثبات آن بحیثیتی که مندرج شود در ان نسبت حضرت واحدیت و تعیین اول باعتبار طرف ظهور که شامل است نسبت واحدیت را بر آن ای فرزند که چون ذات وحدت توجه ظهور آورده این مرتبه را واحدیت نامند پس چون مرتبه واحدیت منشاء کثرت است ایراد تشل از بهر او آفت و اطلاق اسماء بر والیق آسمانی ذات در مرتبه واحدیت این است التعیین الثانی معدن الکثرت منشاء السوی حضرت الجمع والوجود حضرت الاسماء والصفات حضرت الالوهیه قابلیت الکثرت احدیه الکثرت فلک الحیوة قابلیت ظهور منشاء الکثرت نفس الرحمان منتهی العابدین آما تعین ثانی ظاهراً است و معدن الکثرت بنا بر آنکه منشاء کثرت است و منشاء السوی بنا بر آنکه وجود حق که ظاهراً است بطور ممکنات باعتبار ظهور او بسور ممکنات اسم سوی و غیر می نامند و حضرت الجمع والوجود بنا بر آنکه میگویند که جمع عبارت است از وحدت باعتبار طرف ظهور و آن باطن این مرتبه است و درین مرتبه یا خلق ذات است من حیث الاسماء والصفات و حضرت الاسماء والصفات و حضرت الالوهیه بنا بر آنکه این مرتبه شامل اسماء و صفات است و الیه عبارت است از حضرت همگی اسماء و صفات و منشاء و قابلیت الکثرة بنا بر آنکه این دایره و بیان حقایق اشیا است و آن قابل کثرت و وجودات خارجیه است و احدیه الکثرة باعتبار طرف ظهور باشد چنانکه احدیه الجمع و فلک الحیوة بنا بر آنکه در حیوة



عالم بران مرتبه است که متضمن حقایق عالم اجسام و ارواح است بنا بر آنکه متضمن کرسی است که مدار  
حیوة عالم است چون تاثیرات موقوف بر انست و قابلیت الطهور و غشاء الکثر بنا بر آنکه متضمن حقایق  
عالم است که مشار کثرت و قابلیت ظهور عالم است و تفسیر حمانی بنا بر آنکه تفسیر حمانی عین تجلی ثانی است  
چنانچه پیشتر خواهد آمد و تجلی ثانی همچون انبثاث نفس و رحمة عالم است شری العابدین بنا بر آنکه  
متضمن رتبه الوهیه است بدان غیر از مذکور چون ات و حدت توجه بمرتبه وحدیت نموده مراتبی محدود  
و تعینات محدود و نزدیک الی توحید یک لکه و چهل هزار وجود آمده تا قصر قالب آدم بنایافته در خارج  
اما چون از روی حقیقه و اصالت نظر کنی مراثبات و تعینات وجود در مرتبه واحدیت اکثر مران  
یخفی اند که برگزیده و عدد و خل نکردند گما قال الله تعالی قل لو کان البحر مِداداً لَکَلَّت دِینی  
لَکَفِّدَ البحرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَتُ رَبِّیْ وَ لَوْ حِصْنًا مِّثْلَهُ مَکَدَّ اَچنانچه ذات نامحدود نامتناهی است  
همچنان تعینات نامحدود اند که اسما کبر اشارت بانست زیرا که مری هر شیء علیحد از اشیا کبیره  
و ضغیره چون ذرات و غیر هم اسمی باید از اسماء باری تعالی پس عقلا و دانند که تعینات از حد حصیر و رفتند  
زیرا که ذات در مرتبه واحدیت بکمال الوهیه رسیده و الوهیه عبارتست از حصول همگی اسماء ذات و صفات  
و آن نامحدود و لیکن کلیات اسماء و صفات نیست و هشت اند که تعین یافته اند بر ترتیب و تحت  
هر یکی از کلیات اسماء نامحدود اند که مری اشیا نامحدود آمده اند و ظاهر کننده اشیا اند هم از انست  
که کلیات اسماء ظاهر کننده کلیات اکوان آمده اند و جزئیات اسماء که در تحت هر کدام از کلیات اند  
ظاهر کننده جزئیات اکوان اند که آنها در تحت کلیات اکوان اند پس اسمی کلیات اسماء نیست  
بیش از باعث باطن ظاهر حکیم محیط عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر بیاشکلی کل شکور غنی الدیر  
مقتدر رب علیم قاهر جسم کل عرش کرسی فلک البروج فلک المنازل فلک حل نور مصور محقق  
سببین قایم حتی فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهری فلک عطارد و حتی میت  
عزیز رازق مذک قوی فلک مکره اتش کره هوا کره آب کره خاک مرتبه جاد و لطیف جامع  
رفیع الدرجات مرتبه نبات مرتبه حیوان مرتبه جن مرتبه انسان مرتبه جامع بدان ای فرزند  
که هر یک از این نیست و هشت اسماء عبارت است از استعداد خاص و همچنین نیست و هشت  
منازل عبارت است از استعداد خاص که هر کدام از استعداد حروف و منازل در تحت  
استعداد هر کدام از اسماء الاهی کلی حاصل شد پس چنانکه استعداد کلیات اسماء را در خارج  
صورتی هست یکی به نزدیک تکلم در مخرج و دیگری به نزدیک کتابت و حروف را در معنی

همچنان که خداوند در این کتاب را در خارج صورتی است



روحانیت نیز نیست از ملائکی که آن ملائک را در عالم علوی با سماء آن حروف می نامند  
چنانکه ملک الف و غیره میگویند و همچنین منازل را در خارج صورتی هست پس هر کدام از  
کلیات اسماء هم مربی استعداد حروف و هم مربی استعداد منازل آمده و هم مربی ماست خود  
از کلیات اسماء دیگر آمده یکی از جمله اسماء الهی اسم بیع است یعنی استعدادی است خاص  
قوات واحدیت را و اصل قابلیت است آنهایی که در تحت او نیند لهذا متوجه و مربی عقل اول  
شد که مسمی است بقلم و منظر ابداع چه این عقل اول وجود یافته است به امر کن بی سبق ماده و زمان و  
مثال و نیز متوجه و مربی شد بر ابداع حروف الف که از او متولد همه حروف و نیز متوجه و مربی شد  
بر ابداع حاملان قوائم عرش و نیز متوجه و مربی شد بر ابداع شریطین که اول منازل است چنانکه  
بیع استعداد خاص است که موجب ظهور عقل کل است و تربیت او و استعداد است برای منظر  
آن و همچنین هر یک از جزئیات و استعداد بدیعی موجب ظهور و تربیت است و هر یک جزئیات  
عقول را و آنچه با ابداع تعلق دارد و معنی ابداع ابداعی است بغیر ماده و مثال چنانکه عقل اول  
بلکه هر شیئی بی مثال است اگرچه ماده دارد زیرا که نزد ایشان تجلی تکرار نیست پس هر یک مخلوق  
را تعلق با ابداع هست و تویم اسم باعث استعداد خاص است و این استعداد اصل قابلیت غشیه  
است و لهذا متوجه و مربی شد بر ابداع نفس کل و متوجه است از حروف بر ابداع حرفها و از  
منازل بر بطین دریا بد که نفس کل لوح محفوظ را گویند که این اول موجود انبغاتی است که وجود  
یافته است بسبب عقل اول از امر الهی **بلانکه** باعث استعدادی خاص است که موجب  
ظهور نفس کل است و تربیت او و استعداد است برای منظر آن و همچنین هر یک از جزئیات استعداد  
باعثی که در ضمن اسم باعث آید موجب ظهور تربیت هر یک از جزئیات و استعدادات را که در  
ضمن نفس کل است و با جمله هر یکی تجلی بعث ازین اسم است سیوم اسم باطن متوجه است  
طبیعت کل که در او شیاء مبطن اند زیرا که اصل قابلیت طبايع است و نیز متوجه است بر ابداع  
طبیعت را میدد از انفس عالم و نیز متوجه است بر حصر در حقایق و نیز متوجه بر فرق در حقایق چنان  
و نیز متوجه بر ابداع عین جمله از حروف و متوجه بر ابداع ثریا از منازل چهارم اسم آخر متوجه است بر  
خلق جوهر سیاه که ماده جسم است که آخر مراتب ظهور وجود است و وجود درین مرتبه در غایت نخست  
است چه از کمال لطافت بکمال کثافت تنزلی یافته و نیز متوجه است بر ابداع جمله از حروف بر  
ایجاد بر آن از منازل دریا بد که هر یک طبیعت کل و جوهر سیاه معقول او وجود اند و وجود عین



ندارند چنانچه عقل کل و فطن کل و از بدینچشم هم ظاهر متوجه است بر ایجاد شکل کل که ظهور میوی  
 بران است و میوی با اصطلاح حکماء چیز را گویند که ماده اشیا باشد و نیز متوجه است  
 از حروف بر غین و جمیع و از منازل بر هجره و یابد که معنی شکل قید است و شکل آنکه مقید  
 سازد ذات خود را بشکل که بآن شکل ظاهر سازد خود را پس هر چه ظاهر است از تقاضای  
 عالم حضرت الهی صورتی آن هست که مقید میشود آن صورت الهی با اینصورت اگر اینصورت  
 نبود صورتی الهی ظاهر نشدی پس شکل کل شامل همه صورت و اشکال است همچون  
 فلک اطلس که شامل است آنچه در فلک کوکب و منازل است قولنا امر حضرت الهی را صورت  
 آن هست که مقید میشود آن صورت الهی با اینصورت یعنی هر حضرت الهی را صفت آنست که مقید  
 میشود آن صفت الهی با اینصورت و مراد از مقید آن صفت با اینصورت مری آمدن و متوجه  
 شدن آن صفت است بر این صورت را در خارج و این واقع است که اهل بلاغت صفت را  
 بصورت عبارت کنند و اگر این معانی مری نگردد پس بر آینه کفر و الحاد در افتی زیرا که الله  
 تعالی را صورت اثبات کردن کفر بود و ششم اسم حکیم است متوجه بر ایجاد جسم کل که اصل  
 قابلیت اجسام مختلفه است که در اجتماع طبایع مختلفه از حکمت است و بر ایجاد حرف خارج  
 و بر منزل اسمی در یابد که جسم کل اول صورت طبیعی است که طبیعت حکم خویش در و اظهار کرده است  
 پس حرارت و رطوبت و برودت و یبوست را قبول کرد حق تعالی ظاهر گردانیده است در و  
 صور همه عالم بر استعدادات مختلفه در هر صورت هفتم اسم محیط متوجه است بر ایجاد عرش که  
 محیط اجسام است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف قاف و بر منزل ذراع در یابد که عرش از  
 جهت استعداد و کرمیه محیط تمام عالم است و آنچه محیط عرش است نیز مستدیر است  
 حتی المولدات هشتم اسم شکور است بر ایجاد کرسی و حرف کاف و منزل نشر و نهم  
 اسم معنی الله بر متوجه است بر ایجاد فلک اطلس که فلک البروج است نزد حکماء و بیست و  
 او با اسم دهم است و لهذا اضافت بدین کرد و نیز متوجه است بر ایجاد حرف جیم و منزل در و  
 دهم اسم مقتدر متوجه است بر ایجاد فلک المنازل و بنات و تقدیر صورت کوکب و  
 مغفرت است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف شین و منزل حجه الاستدراک و یابد که فلک  
 کشف عرش و کرسی و از فلک اطلس و فلک المنازل است و فوق اینها است یازدهم اسم رب  
 متوجه است بر ایجاد سماء اولی و فلک کوکب آن زحل است و نیز متوجه است بر ایجاد بیست و



و برای سجاده سدره المنتهی و برای سجاده خلیل و برای سجاده یوم السبت و برای سجاده حرف یا که آخر حرف و سنت و سجاده  
 فرمان از منازل و ریاض که بیت معمور درین سما است بر سمت کعبه چنانچه در خبر وارد است و سقطت  
 منه حصاة لوقت علی الکعبه و سدره المنتهی شجره ایست اوراق او چون اذن فیل و ثمرات او چون  
 سیب و درین شجره منتهی میشود اعمال بنی آدم را و لهذا سدره المنتهی مینامند و دران شجره منصفه  
 ایست که آن منصفه مقعد جبرائیل است و دوازدهم اسم علیم متوجه است برای سجاده سما ثانی و کواکب  
 آنکه مشربست و نیز متوجه است بر ملک آن سما و یوم الخمیس و موسی علیه السلام و حرف صنا و حمیه  
 و منزل حرف سیزدهم اسم قاهر متوجه است برای سجاده سما ثالث و کواکب آنکه مریخ است و برای سجاده ملک  
 آن سما است و برای سجاده رونا علیه السلام و یوم الثلاثاء و حرف لام و منزل عوا چهاردهم اسم  
 نور متوجه است برای سجاده سما چهارم و برای سجاده ملک آن و برای سجاده آفتاب و اگر اتم کواکب است از  
 روحی نور و برای سجاده یوم الاحد و بر حرف نون و بر منزل سماک اعزل و این اسم الهی ایجاد کرد  
 این اسما را در یوم الاحد پانزدهم اسم مصور متوجه است برای سجاده سما خامسه ملک آن و کواکب  
 آنکه زهره است و برای سجاده یوسف علیه السلام و بر منزل عقل و بر حرف راه مظهر و بر یوم الجمعة  
 شانزدهم اسم محیی متوجه است برای سجاده سما سادسه ملک آن و کواکب آن که عطارد است و بر  
 ایجاد یوم الاربعاء و برای سجاده عیسی علیه السلام و بر حرف طار مظهر و بر منزل مان بقدیم اسم مبین  
 متوجه است برای سجاده سما دنیا و ملک آن و کواکب آن که قمر است و متوجه است بر مقادیر از منته و بر  
 ایجاد یوم الاثنين و بر آدم علیه السلام و بر حرف دال مظهر و بر منزل اکندتیزدهم اسم قابض متوجه  
 است برای سجاده کوره آتش و بر آنچه ظاهر میشود دران و بر ملک آن و بر حرف تا منتقوطه بر دو نقطه از  
 فوق و بر منزل قلب نوزدهم اسم حی متوجه است برای سجاده کوره هوا و بر ایجاد ملک آن و بر آنچه دران کوره  
 ظاهر میشود از سحاب و باج و بخارات و بر حرف زار معجم و بر منزل شوله دریا بد که ملک اسما است بر  
 و مخلوق است از هوا بیستم اسم محیی متوجه است برای سجاده کوره ما و بر ملک آن و آنچه ظاهر میشود در  
 بر حرف سین مظهر و بر منزل بغائم بیت و یکم اسم ممیت متوجه است برای سجاده کوره ارض زیرا که  
 مرجع اموات است و تغیش نمیکند در و حیوانات و بر آنچه در و ظاهر میشود و بر حرف صاد مظهر و  
 بر منزل لغه بیست و دوم اسم عزیز متوجه است برای سجاده معاون و بر حرف ظار معجم و بر منزل سعد الراح  
 بیست و سیوم اسم رازق متوجه است برای سجاده نبات زیرا که رازق حیوانات است و بر ثمار مثلثه  
 و بر منزل سعد بلغ بیست و چهارم اسم مذل متوجه است برای سجاده حیوانات و بر ذوال معجم و بر



منزل سعد السعود حق جل و علا میفرماید وَذَٰلِكَ لَنُثَبِّتَنَّ لَهُم مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ قِطْعًا وَنَجْعَلُ لَهُم مِّنْهُم مَّوَدَّةً  
 مَّزَلَّةً است در عالم به قسطنجیوانات که منظر اولال اند خاصه درندگان بیست و پنجم اسم قوی متوجه است  
 بر ایجاد ملائکه و بر حرف فار و بر منزل سعد اللاحیه دریا بد که در ملائکه قوت ظاهر شد با دهم قوت  
 بیست و ششم اسم لطیف متوجه است بر ایجاد جن و بر حرف با و موحده و بر منزل انی دریا بد که  
 شیاطین اشقیاء جن اند و بر سعد الایشان باقی است اسم جن و این خلقی است میان ملائکه و بشر  
 نسبت بملک کثیف و نسبت به بشر لطیف بیست و هفتم اسم جامع متوجه است بر ایجاد انسان و بر  
 حرف میم و بر منزل مؤخر و یابد که چون حق تعالی خواست کمال این نشاء انسانی جمع کرد و مراو  
 بید خویش و بخشید مرا و ایامی حقایق عالم و متجلی شد مرا و در ضمن جمیع اسماء پس شامل شد او  
 جمیع صور الهیه و کونیه را و خود روح عالم شد و اصناف عالم همچون اعضاء جسم مریح را تا  
 اگر مفارق شود این انسان از عالم پس عالم معطل شود چون این اسم جامع قابل حضرت  
 بود بذاته محیم شد خلافت برای این انسان دریا بد که این اسم جامع نزد ایشان الله است  
 که شامل اسماء و صفات است سوال الله اسم ذات است بجمع جمیع صفات پس بالستی که  
 استعداد او مقدم از استعداد همه اسماء می پس مؤخر آمدن او را و جی باید جواب واضح آنکه  
 استعداد او مقدم آمده است کما مر که آن برین صغری است که عبارت از مرتبه آدم است صلوات الله  
 علی نبینا وعلیه آله و سلم اما تربیت او مؤخر آمده است زیرا که تربیت کرده شده او و منظر او که آدم است از  
 روی ظهور مؤخر است پس مؤخر آمدن او بنا بر تربیت است سوال دوم چون شرف اسو  
 الله است ظهور او مؤخر چرا آمده جواب این از اسلوب کابر است که اولاً خدم و حشم را صفای  
 صف بر سرای استاده میکنند بعد از آن خود از سرای بزمی آیند و ظاهر میشوند تا شرف آورد  
 همه اینای جنس ظاهر شود از ان روی که تا مردم دانند که جمیع حشم و خدم منظر قدوم فلان کس اند  
 پیش این را بران قیاس میکن و هم از انست که محمد علیه السلام از روی مرتبه مقدم بوده و از روی  
 ظهور مؤخر آمده لقوله علیه السلام کنت نبیا و آدم من الماء و الطین و کقول من قال  
 گفتا بصورت آنچه زاولا و آدم از روی مرتبه همه حال برترم و الله اعلم بالصواب بیست و هشتم  
 اسم رفیع الدرجات که او مری است مرتبه جامع را که برین است میان اسماء الهی کلی و اسماء  
 کونی و متوجه است بر تعیین مراتب سوی اجمالاً نه بر ایجاد مراتب زیرا که مجموع مراتب نسبت  
 و اقتضای بوجود دارند زیرا که عین خارجی ندارند پس معلوم شد که انسان قابل حضرتین



باشد و این مرتبه جامع حفرین زیر که انسان را استعداد این مرتبه است و برای سجاد حفری او  
 و منزل ریشاد ریابد که هر اسمی از اسماء را مرتبه است که نیست آن مرتبه را هم دیگر او برای هر صورتی  
 در عالم مرتبه است که نیست آن مرتبه صورت دیگر او مراتب غیر تناسلی اند و درجات عبارت از این  
 مرتبه است بعضی از آن رفیع اند و بعضی ارفع خواه الهی خواه کونی و ریاء که کلیات اسماء الهی بر  
 وفق کلیات اکوان این مذکورین اند اما جزئیات اسماء را حدی و نهایتی نیست چنانکه جزئیات  
 اکوان را بدان ای فرزند چنانچه برنج گیری را اسمانی بوده همچنان برنج صفی را اسمانی است  
 و اسمانی او نیست قاف توسین الوجوب و الامکان مرج البحرین یا قتیان مینا برنج لایغیان  
 الحقیقة الانسانیة البرنج الثانی مرتبة العمایة ملتی العالمین یا بدون این خط فاصل قاف  
 توسین الوجوب و الامکان بنا بر آنکه وجوب عبارت است از اسماء الهی کلی و امکان عبارتست  
 از اسماء الهی کونی و این خط جامع هر دو است خلط کرد و اندر تعالی و ریاء وجوب و امکان را که ملتی  
 است میان آن هر دو و ریاء برنج حائل که این خط نیکو دارد که هر دو با هم جمع شوند اما بودن حقیقت  
 انسانی بنا بر آنکه این خط حقیقة آدم است علیه السلام اما برنج ثانی چنانکه بالا گذشت و اما  
 مرتبة العمایة بنا بر آنکه عالم آفتاب را پوشانند پس این مرتبه را عما جهة آن گویند که آفتاب حدی  
 را اندک ظهور خود می پوشانند و اما ملتی العالمین بنا بر آنکه در و جمع شده است عالم وجوب امکان  
 که اسماء الهی و کونی است مشترک بین الربوبیة و العبودیة نوشته شد بر ذات خط بنا بر آنکه  
 باطن این خط که اسماء الهی کلی اند در فی ظاهر آن خط اند که اسماء الهی کونی اند و مرتبة عبودیت  
 است ظاهر وجود نوشته شد در طرف باطن خط بنا بر آنکه آن مرتبه که ظاهر وجود است باطن  
 خط مذکور است ظاهر علم نوشته شد در طرف ظاهر خط بنا بر آنکه مرتبه که ظاهر علم است ظاهر خط  
 مذکور است مخصوص بالربوبیة یعنی باطن خط مخصوص بالعبودیة یعنی ظاهر خط بدان ای فرزند  
 که بر قوس طرف باطن خط این اسماء اطلاق میکنند قوس ظاهر الوجود و بحر الوجود و حضرت لوجوب  
 و مرتبة اللویمیة و عالم الجبوت و مرتبة الاسماء و الصفات و الحقایق الالویمیة و التعلی الثانی  
 و المنبسط علی اعیان الیمکنات سبحانه ذی العزة و العظمة و الکبریا و الجبروت قوس ظاهر وجود  
 می نامند بنا بر آنکه وجود درین مرتبه ظهور یافته است و بحر الوجود بنا بر آنکه درین مرتبه وجود و  
 غایت کثرت است و حضرت الوجوب بنا بر آنکه بالا گذشت و مرتبة الالویمیة بنا بر آنکه الویمیة  
 عبارت است از همه اسماء ذات و صفات و افعال و این قوس محیط همه است و مرتبة اسماء



صفات بنا بر آنکه مذکور شد این زمان و حقایق الالوهیه بنا بر آنکه حقایق الهیه عبارتست از  
 اسماء الهی کلی که میت و هشت اند یا اعیان ثابت و این قوس محیط اینها است اجمالاً و لم یسط  
 علی الاعیان المکنات بنا بر آنکه انبساط گرفته است درین قوس بر اعیان مکنات ارضیت  
 حقیقت و سبانه ذی اعزّه و العظمه و الکبریا و الجبروت بنا بر آنکه مرتبه عظمت و کبریا و منشاء صفات  
 است یعنی جبر و منشاء آن نیز نزد که بر قوس طرف ظاهر خط بر رخ این اسماء اطلاق میگویند قوس ظاهر علم  
 من حیث تعلقه بالحقایق الکوئیه و تجر الا مکان و مرتبه الحقایق الکوئیه و عالم المعانی و حضرت  
 الارقسام و حضرت الاستعدادات و محیط الانوار الالهیه سبانه ذی الملک و الملکوت قوس ظاهر  
 العلم و تجر الا مکان و مرتبه الحقایق الکوئیه می نامند بنا بر آنکه از بالا معلوم شد و عالم المعانی  
 و حضرت الارقسام و استعدادات بنا بر آنکه مرتبه معانی و استعدادات علم لطیف  
 و کشف است یعنی مجردات و اجسام و محیط الانوار الالهیه بنا بر آنکه منظر اسماء الهیه است و سبانه  
 ذی الملک و الملکوت بنا بر آنکه درین مرتبه استعداد هر عالم ملک و ملکوت یعنی ملائکه است پس بعد  
 الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک يوم الدين در قوس ظاهر وجود نوشته  
 بنا بر آنکه معنی حد اظهر صفات کمال است و این قوس مرتبه صفات است ایاک نعبد و ایاک  
 نستعین ایدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین در قوس  
 ظاهر علم نوشته شد بنا بر آنکه این قوس مرتبه اسماء کوئی است که مخصوص از عبودیت و تسبیح  
 و تهلیل و تحمید و تریاید که دائره ثانی در ظاهر وجود و ظاهر علم و بر رخ انسانی است ظاهر وجود  
 چنانچه بالا گذشت عبارت است از طرف باطن تعیین ثانی و ظاهر علم از طرف ظاهر و بر رخ آن  
 امریال که شامل هر دو است و آنچه مندرج است در آن هر دو از اسماء الهی و کوئی و آن حقیقه  
 آدم است علیه السلام و لهذا قلیم همه اسماء یافت و تسبیح حق همه اسماء کرد و عابد به گشت بخلا  
 ملائکه و عقول که عبادت و تسبیح نمیکند مگر اسمی که مری اینها است و حق را بغیر آن اسماء نمیشناسند  
 و لهذا ابلیس جمیع اسماء را که آدم علیه السلام ظهور یافته غیر اسماء حق دانست و آدم را سجد  
 نکرد کافر گشت و غده میشود که هر یک از شجره در تسبیح حق بغیر اسمی که رب و ست نمیکند  
 و کافر میشوند پس ابلیس چیست در یاد که آنچه علم نرسد تفویض حق باید کرد و ابلیس تفویض نکرد و  
 ابواب قلع نمود و فریاد انا خیر منه بر آورد کافر شد بدان ایفرزند که اکثر مردان و مشرکان این را  
 همچنان ابلیس تفویض حق نمیکند در قواعد علم کلام و علم توحید و تقوی پس چون علم ایشان



بکنه مقالات موحدین نمیرسد نمیکویند و الله اعلم بالصواب بل از گمان فاسد خود لاف میزنند که  
ما فهمیدیم و یافتیم تا بمضمون ظن کاسد خود مقالات کفر بر زبان رانده کافر میشوند اکنون بر تو با  
ایفرزند موحد که این مراتبات نزلات ماسوی صدر ادبیات ضبط محفوظ گردان تا بدانی که ظاهر  
و باطن حق کدام است تا ایمان خود را بسلامت نگهداری والا همچون ملحدان و مباهیان مبتدیان  
زمانه در خداشناسی و حق طلبی لغزش یابی و کافر گردی چنانکه بعضی پیران و مردان این مانده همه  
اشیاء را خدا میگیرند و بعضی ارواح و نفوس را خدا میگیرند و بعضی خدا را همچون نم در گیاه در خلایق  
در آمده تصور میکنند و الی غیر ذلک از عقائد فاسده را معتقد میشوند و بر زبان میرانند پس کافر  
اند و بل کمال اولی لهم و لمن قلدیم بدانکه ظاهریست حق عبارتست ازین تعیین ثانی که مرتبه  
و احدیت است باین حقایق کوئی زیرا که اینها کمال ظهور حق اند و این تعیین ثانی با حقایق  
کوئی که ازین تعیین ثانی ظاهر گشته اند از غیب هویت است که مرتبه ذاتست که آنرا باطن  
گویند پس حقایق کوئی با تعیین ثانی که اکنون ظاهریت حق است در باطن بود از روی  
ظاهر بل عین باطن بود از روی حقیقه زیرا که در مرتبه باطن تمیز نیست تا احاطه متصور شود  
بل یک وجود است چون ظاهر گشت اسم ظاهر و باطن یافت پس این تعیین ثانی از آن  
که باطن بوده است اول است چنانچه از آن روی که ظاهر است آخیم است و کثرتی که بحسب  
ظاهر است قاصع وحدت نیست یعنی کثرت ظاهر موجب کثرت حق نمیشود بل وجود واحد است  
اصلاً متغیر نمیشود و هو آن که کان همچون صفات ذاتیه حق که هر صفتاً واحد است  
و تعلقات و ظهورات اینها لا نهایت است و در ذات اینها هیچ تغیر و تبدل نمیشود  
چنانکه گویند زید را سر است و پا و چشم و گوش و جوارح و روح و قلب و انفس و عقل و قوای  
ظاهری و باطنی که در حد صغری آیند این مجموع زید است پس کثرت این مجموع موجب کثرت  
زید نمیشود و از حیثی که واحد است متغیر و متبدل نمیکرد و اگر نه یکت زید چندین زید  
شدندی و تمثیل بزید باعتبار آنکه چنانکه هر یک از زید خارج نیست همچنان حقایق  
کوئی از ذات خارج نیستند بلکه در مرتبه ذات که مراد از احدیت است عین اندیشه باعتبار  
آنکه حق کل است و عالم اجزاء راوست تا اگر عالم اجزاء حق بودی در ذات حق تغیر و نقصان  
لازم آمدی نقاسه الله عن ذلک علواً کبیرا و این گمان کفر است پس این تجلی ثانی  
و حقایق کوئی که ظاهر است موجب کثرت نمیکرد و اگر چه در ظاهر کثرت مشاهده است

که بعد از این جزا در کثرت اجزاء و موحدیت زید میشود



مثل عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهریها که پیوسته است یعنی ماده اجسام است که در  
 صور اجسام ظهور یافته است و مثل عرش و کرسی و افلاک و عناصر اربعه و مولدات سیع  
 موالید مثلثه که معدن و نبات و حیوانات است و مثل رز و فقره و سیب و انگور و انسان  
 و فرس و افراد هر مزی که در حد حصر نمی آید اینها همه جزاء حق نیستند چنانچه در زیده گفته شد  
 که روح و قلب و نفس و عقل و حواس و قوای ظاهری و باطنی بلکه حق مجموع آنهاست بمعنی که  
 گذشت یعنی در مرتبه احدیت پس آنچه موجدان سلف انا الحق و سبحانی ما اعظم شانهی زبانی  
 جنتی غیر الله میگفته اند به معنی گفته اند اما در ساعتی که این کلمات از ایشان صدور می یابد  
 فی از خود خبر بودند و نه از غیر تا اگر در آن حالت تمام اعضاء ایشان را کسی بریدی از خود خبر  
 نشدندی چنانکه منصور علاج بل اکثر اوقات آلات قاطعه بر تن ایشان اثر نکردی چنانکه  
 بایزید بسطامی و چون از حالت استغراق بدر می رفتند هرگز این کلمات فراموش شده اند و اگر و  
 داشتندی کافر میشدندی زیرا که اگر کسی عضو از اعضاء و قوای زیده بگیرد و یا فرض کند  
 که این زیده است پس این معنی خطا باشد و خلاف واقع چرا که اعضاء و قوای زیده بی حصر اند  
 پس چندین هزار زیده دیده باشد و این خلاف واقعست چرا که زیده این مجموعه است نه آنکه  
 هر یک از قوای جزوی از اجزاء قوای زیده است پس ازین تقریر معلوم آمد که عقل  
 کل و نفس کل را و طبیعت کل را و عرش و کرسی و فلک و ملک را و نجوم و کواکب گوید که  
 این خداست این کفر و مذقه است پس کافر گردد و اگر اینها در مرتبه احدیت عین بودند  
 پس اینجا نام عینیت اطلاق کرده نشود همچون معلومات حق که در مرتبه علم عین حق بودند  
 و درین مرتبه نه عین علم اند و نه قائم بحق و الا همگی این اشیاء خدا بودی و اثبات خدا یا نه نقلاً  
 کفر است و عقلاً سفاقت زیرا که این اشیاء تغیر و تبدیل و نقصان می یابند پس چگونگی  
 نقصان دادی و کی نقصان خود را ضعیفی شدی فهم من فهم و الله اعلم بالصواب بدان ای  
 فرزند که عالم حدشان که اسم غیریت و سوائیت بر او اطلاق میکنند بر دو قسم است عالم لطیف  
 یعنی عالم مجردات که ماده ندارند و آن عالم ارواح است یعنی نفوس ناطقه بشریه و خواص  
 به بدن گرفته باشد خواه نه و عقول یعنی ملائکه کربیه و نفس یعنی ملائکه سماویه و غیرهم  
 و عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام و اجساد است که آن از محیط عرش است تا مرکز  
 خاک این هر دو قسم درین دایره که مراد از تجلی و تعین ثانی است پس این تعین ثانی



محیط است بر جمیع عوالم لطیف و کثیف و جمیع عوام ثابت و بومی ظاهر و صراط و میزان و نیست  
و نیران همه در محیط این تعیین ثانی است بدان ایفرزند که این نیست و هشت اسماء الهی  
کونی که در قوس ظاهر علم است کلیات و حقایق عالم ارواح و اجساد و عبارات ازین  
نه صور و وجودات خارجی اینها است چه بعضی ازینها اصلاً وجود خارجی ندارند همچون  
طبیعت کل و جوهر سبب و هر یک ازینها همچون دایره محیط است بر آنچه در محیطه اوست همچنان  
اینها محیط اند بر جزئیات که در ضمن اینها است همچون عقل کل که صورت وجود خارجی  
یافته است و آن نزد مومنان و نزد حکماء عقل اول است محیط است بر عقل یافته و مفیض  
و مبری اینها است و نفس کل که صورت وجود خارجی گرفته است حکماً محیط است بر جمیع  
نفوس یافته و مفیض و مبری اینها است و باین محاط عقل کل است و استفاضه و تربیت  
از و باید و علی هذا القیاس طبیعت کل محاط نفس کل است و جوهر سبب و عرش محاط این جمیع  
و محیط کرسی و همچنین هر یک از بیست و هشت اسماء کلی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند حقیقت  
و استعدادی است کلی که شامل است بر اجزای و استعدادات جزویه که در ضمن اوست و نیز  
بر اجزای و استعدادات که در ضمن مادون اوست مثلاً بدیع حقیقت و استعدادی کلی است که  
شامل است بر جمیع استعدادات بریعی را و نیز بر استعدادات باعشی و همچنین باعث حقیقت  
و استعدادی کلی است که شامل است استعداد باعشی و نیز استعدادات باطنیه را و علی  
هذا القیاس لی آخر المراتب و هر یک اسماء الهی و کونی که در قوس ظاهر وجود و ظاهر علم اند  
متعین اند و نیز هر جزوی و استعدادی که در محیط اینها است متعین اند و استعدادات غیر متعین  
اند بدان ای فرزند که اجناس عالییه که اعبات صفات حق اند مثل حیوة و علم و ارادت و قدرت  
و سمع و بصر و کلام همه در برزخ ثانی ثابت است و هر یک بدیگری مشتمل باشد که تمیز صفات  
منقسم میشود بدو قسم یک آنکه مراد است محیط تام کلی و دیگر آنکه مراد محیط تام کلی نیست اگرچه  
محیط است بر اکثر اشیاء پس قسم اول اعبات صفات است که قسمی است بانه سبعة اجناس  
عالیه بنا بر آنکه اینها فوق همه اجناس اند و ارادت حق نزد مومنان عبارت است از تجلی  
حق برای ایجاد معدوم و سمع او عبارت است از تجلی او بعلم خویش که متعلق است بحقیقت  
کلام ذاتی و مقام جمع الجمع و اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهر و باطنانه بطریق شهود  
و تعبیه او عبارت است از تجلی حق و تعلق او بحقایق بطریق شهود و کلام او عبارت است



از تجلی که حاصل است از تعلق ارادت و قدرت برای اظهار آنچه در غیب است و از برای احیای  
 آن کقوله تعالی انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول که کن فیکون اما معنی حیات  
 شاید که تجلی حق باشد که بآن تجلی حق متمیز باشد از غیر می ماند سنگ و غیره و علم حق شاید  
 که تجلی حق باشد که بآن ذات عالم منکشف گردد و این صفات اگر چه اصول اند مرغیر خود را  
 و هم از آنست که امهات صفات نامیدند و لیکن بعضی مشروط اند ببعض در تحقیق همچون علم  
 مشروط بحیوة و قدرت پروردگار و ارادت پرست و سه باقی باین چهار مذکور و همچنین احتمال است  
 بدان ای فرزند که برنخ اول که میان حدیث و واحدیت است حقیقت محمدی علیه السلام  
 و این برنخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست و باید دانست که حقایق دیگر کمالان از  
 انبیاء علیهم السلام و بر برنخ ثانی ثابت است هم از آنست که برنخ کبری که اول قاب قوسین است  
 واحدیت است غایه معراج محمدی است علیهم السلام و او ادنی از اشارت است با اتحاد قوسین  
 احدیت و واحدیت بواسطه سطوات نور تجلی ذات و برنخ ثانی صغری که دوم قاب قوسین ظاهر  
 وجود و ظاهر علم است غایه معراج انبیاء دیگر علیهم السلام و نسبت بایشان نیز قوسین ظاهر  
 وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که بایشان مخصوص است عبارت از ان اتحاد است  
 بواسطه اختصار برزخیت و سطوت ظهور نور تجلی ذات و لیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات  
 پس برزخیت کبری غایه معراج و شهود و وجدان محمد است علیه السلام قبل فناء فی الله چون  
 تمیز دور شود و قوسین متحد گردند بواسطه سطوت غلبه تجلی ذات فناء فی الله حاصل میشود و او ادنی  
 اشارت بآن است و برنخ صغری غایه معراج و وجدان و شهود دیگر انبیاء قبل از فناء اما بعد از  
 فناء هر دو قوس متحد گردد و بسطوت نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات صفات و مقام او  
 ادنی نسبت بایشان نیست اما نسبت به محمد صلی الله علیه و سلم تجلی ذات در ضمن وحدت که  
 فوق همه مراتب است و لهذا آنحضرت افضل انبیاء و اولیا گشتند باید دانست که حقایق  
 بعضی اسما و جمالی اند و بعضی جلالی اند و بعضی مرکب ازین هر دو با غلبه یکی از ان و احکام و  
 شرایع بحسب آن وارد شدند متضمن جلال همچون شرایع عیسی علیه السلام که در غایت شهوت  
 بود و محمد علیه السلام چون متصف بجمیع اسما بود یعنی احکام و شرایع او منظر جلال شد همچون  
 در بعضی منظر جمال همچون انقضا و بعضی من بین کفارت که من وجه عبادت است و من وجه عقوبت  
 بدان ای فرزند که سخن درین دایره که عبارت از تجلی ثانی است و اسرار آن خایت نهان



نزار و زیرا که اسما و الهی را نهایت نیست پس منظر این نیز منتهیات ندارد و ما تعلیم و مجتهد و کتب  
 الا یؤیس باید که همین قدر اختصار کنیم و امداعلم بالصواب بدان ایفرزند که فضیلت این عالم  
 مخلوقات انبیاء اندر یکدیگر هیچ کداحی از اولیاء و مومنان و دیگر بحقیقت مراتب اینها نرسد حتی که  
 افضلترین اولیاء و سر حلقه ایشان که ابو بکر صدیق است رضی الله عنه تا اگر تمام صحاب و اولیاء دیگر  
 با و بجندهر آینه اوراق آید بر مرتبه بهترین انبیاء نرسد و انبیاء دیگر بر مرتبه رسل نرسد و رسل بر مرتبه اولو العزم  
 نرسند و اولو العزم بر مرتبه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نرسند و این عقیده را از کتب عقاید دریافته  
 باشی اگر تفصیل این خواهی از رساله برهان الانبیاء و الاولیاء دریاب که شمه آنرا اینجا بیان کرده  
 ام فالجاصل چون مکشوف آمده درین ساله بکرات و مرات که قاب قوسین اول مقام محمد است صلی  
 الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم که هیچ نبی و ولی را با و مشارکت نیست و قاب قوسین دوم مقام  
 ائمه صلوات الله علیه با دیگر از کلامان انبیاء علیهم السلام پس معلوم آمد که مراتب انبیاء علیهم السلام  
 جز کلام دیگر فروتر از مرتبه قاب قوسین دوم باشد و مراتب اولیاء هنوز از انبیاء دیگر فروتر اما  
 فرق است اندر آنکه انبیاء را اولاً و آخراً مقام و مرتبه خود روزی بود و نیز در یک ترقی فناء فی الله  
 حاصل میباشد اما اولیاء را همین مرتبه فرودینه بعد از شداید بسیار و محن بلا شمار از اداء انواع  
 طاعات و ایضات و استقامت بر حدود و شریعت حاصل میگردد و نیز در یک ترقی فناء فی الله  
 حاصل میشود و اندر خود استعداد هر کدام از اولیاء و انبیاء و رسل و اولو العزم و محمد مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم تجلی صفات و تجلی ذات هست تا دلا ساء ایشان شود و ایشانرا فناء فی الله  
 حاصل آید و مراد از تجلی به نزدیک اهل توحید آنکه نقش انبیا از نظر موحّد تراشیده گردد و اما اگر  
 داند که من صاحب این نظر شدم آن دهنش را حجاب کبر میگویند که العلم حجاب الالباب کبر الشیاء است  
 بآفت و اگر از خود و از غیر رفته و مستغرق نامحدود آمده آنرا فناء فی الله میدانند با آنکه در نظر  
 بیضاوی آورده که تجلی ذات مطلق کما حق در دنیا هر افراد انبیاء را بوده و در تفسیر کمالی آورده  
 که اعتقاد رویت بغیر از محمد مصطفی را صلعم در دنیا کفر است اما در آخرت همه مومنین و مومنات  
 را باشد هر کدام را اندر خود استعداد خود و لیکن اولیاء را در دنیا محض شغراق که هم از خود  
 روند و هم از غیر تجلی می نامند الغرض چون اولیاء را با انبیاء در مقام و مراتب ایشان مشارکت  
 جایز نیست پس آنچه جهال بعضی صوفیه بر زبان رانند که مرتبه قاب قوسین سیده ایم کفر تمام  
 است زیرا که اگر بمقام کلامان انبیاء خود را رسیده داند که فرزند و اگر بمقام محمد مصطفی رسیده



دانند هنوز کافر تر از آنکه جی دیگر هست که اندر خود استعداد هر کدام از ولی و بنی مضمون آنکه  
 تعینات بلا حد و انحصار قاطب قوسین هست که موجد آن مرتبه را اگر آن روزی شود مستغرق  
 گردد پس اگر مراد قائل آن باشد که بنهایت مرتبه خود رسیده ام که آن مراقب قوسین بوده این  
 جایز است بدان ایفرزند که آنچه در شرح جام جهان نساء آورده که ولایت مطلق ولایت محمدی است  
 صلواة الله علیه و ولایت خاتم الاولیاء است بتابعیت اواز اینجا لازم نمی آید که شرح خاتم  
 الاولیاء را با محمد علیه السلام مساوی گردانیده باشد که آن کفر است قولاً و اعتقاداً بل مفروض  
 شارح آنکه این نوع ولایت خاتم الاولیاء را نیز ثابت است یا بودن متابعت در مرتبه یعنی  
 پیروی کردن در مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم پس چون پیروی ثابت گردد روشن شد که پیروان  
 در مراتب برحد و خود می ایستند پس حد و اولیاء فروتر از حد و انبیاء دیگر است چه جای آنکه به  
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خاتم اولیاء بنزدیک که شمس صوفیه این عربی است اما شاید که مراد از و هر کدام  
 از اقطاب باشد چون هیچ از منتهی از اقطاب خالی نمیباشد و اقطاب خاتم الاولیاء بنا بر آن  
 مضمون گویند که مراتب اولیاء زمانه خود را بنحایت رسانیده چه هیچ ولی زمان و از فوق تجاوز  
 ننمود و معنی ولایت مطلق نزد موجدان قیام عبودیت بحق نزد فنا از ذات خویش و عدم علم با هوای  
 چون گفته بودیم در ابتدا رساله که طریقه حصول شایخ چه بوده است و چگونه است پس معلوم کردیم که  
 مقصد و مقصود ایشان علم توحید و تجرید بوده و آن وقتی پیش آید که اول از مراتب معهوده آگاه  
 گردند تا دریابند که میان حق تعالی و عالم چه نسبت است و این گفته شد بعد چگونگی حصول این نظر  
 اعلی را بیان خواهیم نمود انشاء الله العزیز تا واضح گردد و حق بحقیقت شناسد و چون طالب حق خوا  
 بحقیقت بشناخت پس بر آیتی کلام ربانی را از او مروی و ابی بگوش خود بیواسطه از شنوده نظر  
 کند و عاشق صادق را قاعده بر آنست هر چه بیواسطه از معشوق شنود قائل گردد چون بیواسطه از شنوده  
 در بدیهه در او او مروی و ابی جان باز چنانکه در عوارف المعارف در باب دوم از امام جعفر صادق  
 رضی الله عنه نقل میکنند که وقتی در نماز بیوش شده افتاد پرسیدندش چرا گفت بحقیقه آیه نظر کردم  
 از تسکیم حقیقی که الله تعالی باشد شنودم نکته اول در چگونگی حصول این معانی مذکوره بدان ایفرزند  
 ارشد که الله تعالی که ابتداء این را از شریعت است و بناء شریعت بر علم است کقوله اعم طلبوا العلم  
 ولو بالصدیق فان طلب العلم فریضة و عوارف المعارف در بیان علم مفروضه اقاویل کثیره ایراد نموده  
 آخر الامر تحقیق چنان نموده که علم او مروی و ابی فرض است زیرا که عالم و امر را توان داد میشود و



عامل نواهی را عذاب پس بحکم اسلام فرض آمده بر مسلم و مسلمة آزاد و بنده که از اینها آگاه گردد و الا  
 هلاک بدخواهد شد زیرا که نفسی وقت او را برانداخته نواهی تصور کند و یا نواهی نادانسته او را تصور کند  
 و این هر دو معنی کفر است و تهمید آن آورده که بعضی ازین علوم در ابتداء اسلام بر مسلم فرض لازم میکرد  
 چنانکه علم شناخت خدا تعالی و پیغمبر و پیغمبری و حقیقت که بعد از او پیغمبر نیست و شناخت ایمان  
 و علم ایمان و نماز و روزه و غیر ذلک بعضی ازین علوم بعد از اشتغال بآن معاملات بر مسلم فرض  
 میکردند چنانکه علم حج و بیع و شرا و طلاق و عتاق الی غیر ذلک پس بحکم ضرورت علم او هر نواهی  
 بر مسلمان فرض آمده بود مجموع نواهی آورده هر که از فرضیت این علم انکار آورد او کافر است و اگر اقرار  
 کند بضرورت آن تقصیر در تحصیل کند پس عاصی است فالحمی طالب صادق و مرید عاشق را باید که اول  
 از علوم او هر نواهی آگاه گردد تا بناد افستگی در کفر نیفتد زیرا که یکذره کفر اعمال حسنه سالها را بشمار  
 حبط میگردد از کتوله تعالی و من یکفر یا لا یمان فقد حبط عمله فی تفسیر البیضاوی برید بالا یمان  
 شریع الاسلام و بالکفر بکاره و الا امتناع عنه انتی کلامه تا اگر بعضی او را بناد افستگی نواهی اند کافر  
 گردد و یا بعضی نواهی را بناد افستگی او هر دو اند کافر گردد پس باید که ابتداء از ایمان کرده از او آگاه گردد  
 بعد از آن از او هر نواهی که در وضو است آگاه گردد و از فرائض و واجبات و سنن و مستحبات نواهی  
 که در نماز است آگاه شود بعد از آن از او هر نواهی که در روزه است و در زکوة است و در حج است  
 و بیع و شرا آگاه گردد و از حلال و حرام آگاه شود تا رزق و روزی او از وجه حلال باشد و الی غیر  
 ذلک از چیزهای که در شریعت محمدیست علیه السلام از او و اوار و آگاه گردد تا ایمان ببادند و چون  
 این مقدار را از او هر نواهی دریافت باید که در عمل آرد و الا ازین علم جز دشمنی با خدای چیزی دیگر نتواند  
 در عوارف المعارف آورده که حضرت سالت پناه صلعم فرموده اند احذر ان کنید از آنکه پیشروی شما شیطان  
 کند گفتند یا رسول الله شیطان چگونه پیشروی میکند یا نرا گفت شما را بران بگمارد که تحصیل علم  
 کنید و عمل را بماند تا بعد از علم اگر خواستید عمل بجا آرید بدانید که این از پیشروی شیطان است و اگر  
 ای فرزند که طریقه نجات که پیغمبر صلعم از نزد خدا تعالی آورده همین مقدار است تا هر که عالم و عامل  
 بدین مقدار علوم شد و ایمان بسلامت برد او مطلق شایان بهشت دیدار است اگر چه پیران و  
 مشایخان را هرگز به چشم سهرم ندیده باشد و اگر محروم ازین است امتناعا مانده پس از ازل ناست اگر چه  
 از مشرق تا مغرب تمام پیران روی زمین را خدمت کرده باشد کما مرین عبارة التفسیر البیضاوی  
 اما میرم آمدن و پیر گرفتن از برای یگان فائده دیگر است و آن آنست که قائم برادر او هر



نواهی محرمه و مکروهه گردد اگر چه مؤمن موحّد شایان جنت و تقا هست اما بسبب غفلت و غافلی  
که حاصلست از بسیار خوردن و بسیار گفتن و بسیار نوشیدن الی غیر ذلک با نواع چیزهای  
حلال خود را بهره مند ساختن شکوک فاسده گاه گاهی در ضمیر آوردن میگردند و آن موجب حیا طمّل  
است در روح البیع آورده که اکثر سبب سلب ایمان بوقت نزاع شکوک فاسده اند که در عقائد اشته و کما  
ذکر فی عوارف المعارف جابر علی سعاد فقال خبرنی عن رجلین احدهما مجتهد فی العبادات کثیر العمل  
قلیل الذنوب الا انه ضعیف یقین بعتوره الشک قال معاذ لیحبطن شکة اعماله قال فاخبرنی عن رجل  
قلیل العمل الا انه قوی یقین و هو فی ذلک کثیر الذنوب فسکت معاذ فقال الرجل لعلی لیحبط شک  
الاول اعمال بره لیحبطن یقین هذا ذنوبه کلهما قال فاخذ معاذ بیره و قال ارایت الذی هو فقه من غرا  
انتهی کلامه و پندران آورده که بعد از حصول علم او مروی نواهی و اداء آن فضیلتی در علوم علم از یاد  
یقین است زیرا که یقین کامل صاحب خود را بعمل خواند و کوتاهی در عمل دلیل کوتاهی یقین است  
و بسیاری عمل دلیل بسیاری یقین است و چون یقین داعی بسوی عمل است پس داعی بسوی بندگی  
باشد زیرا که مقصد در عمل گویانده نیست و چون داعی بسوی بندگی باشد پس داعی بسوی قیام  
بدا و حقوق خداوندی باشد از اداء او مروی نواهی پس بر آینه طلب علم یقین فضل باشد از آنکه صاحب  
خود را بدرجه اعلی میرساند و از شکوک فاسده سخانی نمی بخشد که شک مبتطل ایمان است چنانکه  
در مجموع نادرات آورده که اگر مقدار سه سخن گفتن شک دل نگهدارد و کافر گردد و بنوعی باسد منه  
فالتی صل مریدی طالب شوق از یاد یقین دارد و طلب آن میکند پس بمضمون قولی تقا  
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و فی تفسیر البیضاوی ای صادقین یعنی  
ایمانهم و عهد و هم او می دین استدینیه قولاً و عملاً او می تو بهم انتهی کلامه باید که با صادقان درین  
مجالست و مخالطت نماید و از انفاس قدسیه ایشان خود را بهره مند گرداند تا از طفیل صحبت  
ملازمت آن بزرگان شکوک باطله از درون او بدر روند و مستقامت بر طاعت و عبادت مستقیم  
روزی گردد و چون مرید خدمت صحبت بجا آورده پس شایان مقتدای روزگار که ویرا برگزیند  
آنست که حق صحبت را بجا آورد حق صحبت آنست که بنشینان خود را بگردار و گفتار خود خواند اگر  
اقتناع آرد بار دیگر در خدمت و صحبت مجالست و ملازمت نگذارد و اگر قبول کند پس طریقه  
معهوده مشایخ را بدو شمرنی کند یعنی بفرماید تا مرید نفس خود را تزکیه بدو و چون نفس را  
تزکیه داد بعد از آن بفرماید تا دل را تصفیه بدو و چون دل را تصفیه حاصل آمد بعد از آن روح را



تجلیه پیش خواهد آمد آن هنگام علم توحید و تجرید روی جامی گیرد و یقین او قوی گردد و صلا و تقوا  
شکوک فاسده را بدو راه نبود چه آن هنگام اگر آیت شود و بیواسطه از حق شنود و اگر حدیث شنود  
از پیغمبر شنود بیواسطه پس از سر صدق و خلاص با و هر دو ای خدا و رسول خدا عامل گردد بحقیقت  
بندگی برسد و بحقوق خداوندی قیام نماید بعد از آن شایان دوستی خداستعالی گردد و در جای محبوب  
و محبوبان خداوندی گردد کقوله تعالی قُلْ إِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ اللَّهُ سَوَال تَزَكِيَةٍ  
باشد جواب رتفسیر چه مخی در تحت آیت قَدْ افْلَحَ مَنْ ذَكَرَهُ آورده میگفت شد کسیکه نفس خود را  
پاک ساخت از کفر و گناه و عمل کرد با آنچه فرموده شده بود و قَدْ غَابَ مَنْ دَسَّهَا بدستیکند پاک شد  
کسیکه نفس خود را پوشید بکفر و گناه و عمل نکرد با آنچه فرموده شده بود انتهی کلامه تا ازین عبارت  
واضح شد که ادا و امر و اجتناب از نواحی تزکیه نفس است اما در ویشان با این بهم نفس را بدو گرداند  
از حلال بجز قوت لاموت تزکیه میدهند و مستقیم گردانیدن در آداب شریعت و نوافل از بسیار و حلاوة  
و صدقات تزکیه میدهند و چون نفس سرکش با انواع طاعات و ریاضات و ترک عادات مألوفه  
اطمینان و آرام دهند و مزکی گردانند آن هنگام قدم در حصول یقینیه رنند و تصفیه صاف گردانند  
دل را گویند و صفاء دل بان حاصل شود که اول از دوستی دنیا و این دنیا خالی گردانند در عوارف  
المعارف آورده که علوم صوفیه با محبت دنیا نمیکردند بعد از آن جسد و غیرت و غصه و کبر و کینه و  
براندیشی و بددیانتی و بد معاملتی و ریاکاری و غیر ذلک و صاف میگردانند دل بدستیکند و بعد از  
اسمی از اسماء باری تعالی را در ضمیر دل بنال میگردانند شب روز در سفر و حضر و قیام و معبود دینی  
و رکوب در کار و بیکار و در چار و ناچار و در خواب و بیداری بر آن شغل و اطمینت بنمایند بحدیکه جز  
دوست و نام دوست و گیر و بر و در دل نماند آن هنگام دل صفای پذیرد و چون دل هفا گشت نام  
اختیام اختیار بدست روح و بتاروح طیران نموده خود را بوطن اصلی برساند که عبارت از اتحاد  
است و مراد از اتحاد نزد عائی الالحاد است بل نقیض انیار تراشیدن و عین نقش روی انداختن  
باشد کقول من قال بیت اتحاد اینجام را از هستی است در ظهور نور و حدت باستی است  
چنانکه آفتاب بر آید چراغ را صوفی و روشنائی نماید ولیکن ذات آتش را محو نمیکند و فکذا اذا  
فهم من فهم و این معنی استغراق محبت شد و محبوب با که این را تجلیه گویند کقول من قال بیت  
اگر گویند تجلی را چه معنی است حجاب با چو بر خیزد تجلی است بدان ای فرزندان را شد که  
که بیان هر کدامی سخنان اطنابی دارد اگر تمام آنرا بیان کردن خواهی از کتب رسایل



مشایخ متقدمه و زیاب قالی حاصل چون درویشی صادق را تجلیه دست و در علامت او نیست  
 که لیل او نه بار دست از طاعات و ریاضات بدنی نکشد زیرا که قواعد برین رفته که خادمان  
 خدمت را در حضور مخدوم سجد و سجده و خضار تام و سعی مالا کلام بجای آرند پس چون او از اهل حضور  
 است چگونه بغافل و تکاسل را بر خود روا دارد و علامتی دیگر آنکه بر بلاه و آفتها صابر و شاکر  
 باشد کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه و کقول من قال لم یصدق  
 فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه بل در بعضی اوقات بر اصابت بلیات متلذذ خواهد بود  
 بل در بعضی اوقات بلا را از وفات شناسد و خود را از یگانگی نداند کقول من قال لم یصدق فی  
 دعواه من لم یتلذذ علی ضرب مولاه و کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یسأل لم یضرب  
 فی مشاهدۀ مولاه و این مقوله اخیر از بی بی رابعه عدویه است و شعر این معنی است لی مع الصدوق  
 لا یسع فیه ملک مقرّب ولا نبی مرسل و کقول من قال بیت من با تو چنانم ای نگار جتنی  
 کاند غلظم که من توام یا تو منی نکند و و هم در بعضی فواید این معانی مذکوره بدان سی فرزند  
 تغذک لدنی محبت که بکرامات مرات معلوم گردید که انسان کامل جامع جمیع حقائق الهی کونی است  
 یعنی مرتبه او که اولام را در وجودشست که آنجا انسان کامل عبارت از محدث مسلم یعنی هر چه در ما  
 فوق اوست از باطن وجود و دین مرتبه اجمالا حاصل است و هر چه در ماست است از ظاهری وجود و  
 اسماء نیز ضمنا در و حاصل و ثمانیا که مراد است از مرتبه واحدیت که اینجا اگر چه کاملان دیگر از انبیا شریک  
 اند اما مراد از انسان کامل آدم است صلوات الله علی نبیا و علیہ پس مرتبه او جامع است مافوق خود  
 را از توجه وجود بجانب ظهور و ماست خود را از حقایق کونیات نقصنا هم از انجا است که او  
 جامع جمیع حقایق الہیات و کونیات آمده از کلیات و جزئیات هم در عالم باطن و هم در عالم  
 ظاهری پس تزکیه نفس نشان کامل بل تزکیه نفوس سایر فروع او که عبارت از افراد انسا  
 است وقتی حاصل گردد که به برابری هر اسمی از اسماء الہی ز کلیات و جزئیات تقبلی نماید  
 تصفیه قلوب ایشان وقتی میسر شود که بر سریر الہی که عبارت از قلب مومن است که قلب المؤمن  
 عرش الله تعالی وارد است غیر برانہ نشاند و سجاد و لا غیر امد را بجای دور سازد بعد از آن به  
 بهیگی اسماء از کلیات و جزئیات حق را یاد نماید و در آن مزروعۀ لایقانه تخم این اسماء را بکار و تاهال  
 بهره مند سازد که آن عبارت از تجلیه است بدان یفرزند که چون حضرت و ائمه علی را محبت تمام در  
 شان انسان ثابت است و بعلم قدیم خود دانسته که این نوع تزکیه و تصفیه بر انسان اشق و دشوار



از نزع روان باشد بل ممکن نگردد پس واجب تعالی بر جوع بحقیقت او کرده یعنی چون حقیقت اواز  
روی اجمال جامع جمیع بوده بدان مضمون تعبدات و اذکار جامع بر ولازم گردانیده که در حیرت  
اداء آن جامع انواع تعبدات و اذکار حاصل گردد پس از اینجا معلوم گردیده که تزکیه و تصفیه بر وجوب  
است اول تزکیه نفوس کفار با ایمان صلیست یعنی از روی اجمال چون قرار نماید بوجدان  
افتد تعالی و بر سالت رسول خدا و احکام ایشان را قبول کند درین حالت این تزکیه اجمالیه ایشان را چنان  
قبول کند هر چه از عصیان و طغیان متقدمه بوده همه را محو مطلق میگردد و انداز پلیدی ظاهری نیز  
سجانی تسخند و طاهر و مطهر میسازد چه ظاهرا ایشان نیز پلید است کما ذکر فی تفسیر البصایا و غنی قوله  
انما المشرکون نجس و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان اعیانهم نجسة کالکلاب انتهی کلامه نوع دوم تزکیه نفوس عوام  
مومنان بتقوی و استقامت حاصل میگردد یعنی چون از انواع محرمات و مشابیهات اجتناب نماید  
و بر انواع طاعات و عبادات از صیام و صلوٰه و زکوٰه و صدقات مفروضه استقامت نماید نفوس  
ایمان مزیکی گردند و این تعبدات نیز بر طریق اجمال است و عقلاء را روشن است که اگر به برابری  
هر اسمی تعبدی نمودی من الازل الی الابد تمام نشدی و نهایت عبادت نیافتی پس چون این  
عبادات اوقات و نہایات دارند معلوم است که از روی اجمال ندچنانچه در شان ارکان نماز  
قدما اشار فی تموده اند که وجوبش چه باشد جو آنکه چون آداب کونیات نیست که هر کدام  
باری تعالی را جز با سمی که موثر ایشانست یا نمیکند و تسبیح نمیکوید و عبادت بجای نمی آرد پس این  
چون جامع است حقایق ایشان را باید که عبادتی را بجا آرد که جامع عبادات انواع کونیات باشد  
پس قیام در نماز جامع است عبادات اشجار و امثال ایشان را چون اشجار در درازی اعمار با یتکا  
را عبادت در قیام مینمایند انسان را مجرد همین قیام معهوده موقته مساوی عمر آن آمده بل  
افضل و اکمل گردیده فضلا من الله تعالی و رکوع در نماز جامع است عبادات بهایم و امثال ایشان  
را چون ایشان دائم الاوقات در رکوع اند و حق را عبادت بجای می آرد و تسبیح و تهلیل و تهنیل  
مجرد یک رکوع موقته فضل از آن آمده محبت فی الله تعالی فی شان انسان فضلا منه وجود در نماز  
جامع است عبادات حیات و حوت و امثال ایشان را چون ایشان دائم الیام در سجود اند و حق را  
تسبیح و عبادت میکنند پس مجرد همین سجود موقته انسان فضلا از آن آمده و قعود در نماز جامع است  
عبادات امجار و امدار و امثال ایشان را چون ایشان لیلا و نهارا در قعود اند و حق را عبادت میکنند  
و تهلیل میکنند پس مجرد همین قعود ایشان فضلا از آن آمده و قرأت و تسبیح و تهلیل در نماز جامع



است جمیع نسبیات و تهلیلات و قرآت کونیات از کلیات و جزئیات افضل است از تعالی  
 و همچنین نمودن زمال شکر و طاعت جمیع فیوض و جود و امثال ایشان همچنین مساک صوم که  
 مساک زاکل مشرب جماع که اشارت است از جمیع آمدن با غیر الله با جمیع عبادات کونیات را  
 که مساک ازین انواع مخلوقات نفسانی و همچنین حج که عبارتست از قصد بسوی بیت المقدس  
 آوردن یارت جمیع عبادات کونیات را که از اثر اند و قاصدان و همچنین ادوار کعبات شریف  
 و تلاشیه و رباعیه صلواتیه جمیع عبادات انواع ملائک و سایر کونیات که بعضی از ایشان  
 بروبال و یابد و قوم عبادت و تسبیح میکنند حق تعالی را و بعضی از ایشان بسبب بال و یا بسبب قوم و  
 بعضی از ایشان بسبب بال و یا بسبب قوم عبادت میکنند حق تعالی را پس چون در حق تعالی فضائل  
 عدد انعام بلا حد در حق انسان کرده که عبادات معبوده موقته او را جامع جمیع انواع عبادات  
 کرده هم از آنست که مضمون و عبودیت حتی یا تیک الیقین یعنی الموت بر انسان فرض شده که در  
 از انواع عبادات کمشد اگر چه در غایت استغراق و نهایت سلوک نهایت حق مبنی در سید و الاضاح  
 و مضل و کاف و ملحد گردد و بخود یا بعد از خود نوع سیوم تذکیر خواص آن بکم خوردن بخیر و  
 لایموت و بکم خفتن جز بعد از ضرورت و بکم گفتن جز در حال خطر و بعد از موت نمودن بر انواع نوافل از  
 حیات و صلوات و صدقات لیل و نهار جز در زمان آوان کم و بسبب حال میگردد که لایزال بعید و  
 اقبال نوافل وارد است اکنون شروع است در انواع تصفیه بدان ای فرزندان که تصفیه قلوب کفا  
 بمقوله قول لا اله الا الله محمد رسول الله حاصلست با تصدیق زیرا که این مقوله خشت باطن ایشان را که از  
 شرک متمکن بوده زایل میگردد و پیش باطن ایشان مصفا میگردد و چون شرک بر وجه است پس  
 از آن سبب فیه این مقوله را تلقین نمایند مطالبان صادق را تا لیل و نهار بدان طریقت  
 نموده از انواع شرک ناجی گردند نوع دوم تصفیه قلوب عموم مؤمنان که طالبان مولی باشند  
 و آن بزایل کردن حب دنیا و حسد و کینه و بغض و غصه و غیر ذلک از خطرات فاسده و مروت  
 سوی الله در ضمیر دل حاصل میگردد حتی که مشایخ فرموده اند که اگر راه وطن خود از راهها دیگر  
 باز داند اهل طریقت اندرون او را مصفا نمایند نوع سوم تصفیه خواص آن وقتی حاصل گردد  
 که جمیع اسماء باری تعالی را از کلیات و جزئیات در ضمیر دل نهال سازد و بدان جملگی حق تعالی را  
 یاد کند و چون عقلا را روشن است که این نیست پس باید که اسم ذات را که جامع جمیع اسماء و  
 صفات است در ضمیر دل نهال سازد و در کل عین و آوان قیام و قعود و مشی و رگوبان و نوا و



و تَقِطَّةٌ سَجْدَى که جمیع ماسوی اندر استغراق این تذکره منسی فرماید پس مقتضای راجع اسماء کلی  
و جزوی یاد کرده باشد پس این اسم جامع است و چون خود را نیز درین استغراق نسیا نسیا سازد  
تجلیه باشد بدان ایفرزند که صوفیه بر مضمون مسطور عامل اند تا شایان تجلیات آمده و کلام حق  
آن هنگام بی واسطه از حق شنوده اند و چون بی واسطه از حق شنوده باشند پس بر آینه حال ایشان  
ازین معاملات استقامت بر انواع عبادات باشد چه مقصود کلی و مطلوب اصلی اهل تصوف استقامت  
است و هم ازینجا است که مشایخ فرموده اند که مقتضای از بندگان خاص خود خواهد آن استقامت  
و نفس کیش خواهد آن کشف عالم غیب و کرامت پس بر طالبی که در ابتدا طلب بر مراد نفس  
ورز و آخر الامر در ضلالت مستغرق خواهد گشت و اگر در ابتدا طلب بر مراد حق طلبند و آخر الامر  
بکمال استقامت رسیده از جمله محبان باری تعالی خواهد گشت کقولہ تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ  
فَاَتَّبِعُوْنِیْ یُحِبِّکُمْ اللّٰهُ پس محبت باری تعالی موقوف بر متابعت سوا آمده و متابعت  
الله جز در استقامت حاصل نه چه از خضایل عزیزه آنحضرت استقامت بوده بمعنی راز عوارف  
المعارف باید دریافت نکته سیوم در اطلاق اسم صوفی و شیخ و پیر و درویش و مرید و غیر ذلک  
از اسامی جدید که بر بیطایفه اطلاق کرده می آید مستنبط از کجاست بدان ایفرزند که در خواص اهل  
آورده که اسم صوفی در قرآن نیست پس بعضی از زاهدان رفته اند که این اسم مشتق از صوف است  
چه اینطایفه اکثر از بر سر عورت قناعت پوشیدن صوف کرده اند و لبس و از ادب نبیاء  
اولیاء قدیمه بود چنانکه منقول است که در زمانیکه بهتر موسی عم بر کوه طور با حضرت باری تعالی مشرف حکیم  
مشرف میشد چپ صوف و سر او بل صوف و کلی صوف پوشیده بود و تعلیل از پوست خری بوده غیر ذلک  
و وجه ختیا صوفیه لبس و آن نیست که این از جمله علامات میسازند تا بدان شناخته شوند از دیگران  
بل مغرض ایشان بضم نفس ترک نیت دنیا است و چون در هموم امور آخرت مستغرق اند از لباس  
بانوی آن قناعت کرده اند و از خوراک بچیزی سیر از وجه حلال و چون صوفایون لباس  
آنرا اختیار کرده اند بل آن نیز مقید شده اند هر چه یا بند از بر سر عورت پوشند گاهی رواج  
که نه بریم دوخته پوشند و گاهی برگزینان از بر سر جوع گاهی بیک لقمه از وجه حلال قناعت کنند  
و گاهی بمبوه جنگل و گاهی برگزینان سوال چون حرام است از آن بغایت الغایات محترمیست  
بل بعضی فتوح را نیز قبول نمکنند و بعضی قبول میکنند اما صرف فقرا میسازند نه صرف نفس و وجه  
اضافت ایشان بصوف یعنی صوفی پوش میگویند از بهر آنکه ایشان چون از جمله مقرران



پس میخواهند که مرتبه غریزه خود را از نظر اغیار پوشیده دارند و غیر حق را بر سر از خود مطلع نگردانند  
پس خود را صوفی پوش نامیده اند نه مقرب و بعضی از آن در آن رفته اند که صوفیه خرقه اندخته باشند  
راگویند آنچه بیکس در کار نباشد پس ایشان چون پیر مردگی و کم نامی و تواضع و شکستگی و خود پستی  
و از خلق رسیدگی اختیار کرده اند پس اصناف ایشان بآن خرقه گفته اند اخته شده که بیکس در  
کار نباشد نسبت است در عوارف المعارف آورده که اگر شخصی در مجلس از صوفی برتر نباشد و صوفی  
بر آن لگن شود یعنی برتر نشینی از پیر خود خواهد بود که او صوفی نیست و اگر آن خطره فاسده را در  
بدیه از دل بدون ساز و صفوت را شاید نیرا که هر که بخواهد طالب بود او طالب مراد نفس باشد  
طالب مراد نفس طالب حق نباشد چه طالب حق از خلق معروض طالب خلق از حق معروض میباشد  
و این روشن است هر که اندک عقل و هوش دارد خواهد دانست که در یکدل محبت و دوشی نمیکند پس  
وای بر کذا بان مانده که محض از پیر طلب جاه و شوکت و طلب دنیا و طلب نام و ناموس خود را صوفی  
و در پیش و پیر و مرید نامیده اند و لای لول هم و لمن قلیدیم و بعضی از آن در آن رفته اند که  
صوفیه مشوب بصفه فقر، مباحرین است آئینای که در زمان پیغمبر علیه السلام بودند و آن چهار  
کس صد بودند که ایشان را در مدینه مسکن و منزل و مقام نبود و در مسجد مجتمع بودند لیل و نهار  
ترک دنیا اختیار کرده بودند و زکات و کاهی سیزم پشتواره آوردی و از آن مبلغ خرد خریدند  
بقدر قوت لایموت بخوردند و شبها بتلاوت قرآن و نماز حصول انواع علوم از پیغمبر مشغول  
بودند و ابوهریره فرموده که من هفتاد کس را از اهل صفه دیدم که بیکی در نماز میخواندند و در زمان کوه  
اطراف چادر را بر زانوهای خود استوار و محکم میکردند تا برهنه نشود عورت ایشان پس حضرت  
پیغمبر در روزگار و معاش خود را با ایشان برابر کردی و مردم را نیز با ایشان موافقت میفرمودند  
یعنی خود چنان سختی و افتقار و گر سنگی کشیدی و هم سائر مردم را بر آن بفرمودی و زنی جماعه  
از ایشان نزد یک حضرت رسول آمدند از سختی حال شکوه کردند که یا رسول الله شکمهای ما از خرد  
بسوخت حضرت رسول الله فرموده که سوگند بخدا است که اکنون زنی گام دو ماه باز نیست که از خفا  
من دو روز برای نان نه برآمده و غرور من و آل بیت من جز آب سیاه و مزه چیزی دیگر نیست  
پس مرده مرثی را که برین صفت بمانند شما از همزان من خواهید بود در جنت پس صوفیه چون همچنان  
عال میباشد چون اهل صفه از آن صوفیه مینامند در عوارف المعارف آورده که هم صوفی در زمان رسول الله  
نبوده بل در زمان متاخرین احداث یافته پس بعضی بر آنند که در زمان تابعین احداث یافته



چنانکه حسن بصری بعضی را خطاب صوفی فرموده و بعضی برانند که اشتہار این اسم در زمین اول و ثانی و ثالث نبوده بل بعد از دو سال از ہجرت نبویہ علیہ السلام اشتہار یافته و شائع شد زیرا کہ در زمین سول اہد اصحاب آنحضرت را صحابی خطاب میکردہ اند بعد از ان کسانیکہ علم را از اصحاب سول اہد میگرفتہ اند ایشانرا تابعین نامیدہ اند بعد از ان چون زمانہ رسول اللہ بغایت دوریت و وحی منقطع گشت و نور نبوت مصطفیٰ روز بروز در پردہ می درآمد و رانیہای مردم مختلف شدند در امتناز حق و بار و مشرب علوم مکرر و تیرہ آمد پس پرہیز گاران آن زمانہ در لندہ افتادند و از اہل ان مضطرب گشتند و اختلاط این نوع مردم شوشا حوال ایشان شدند زیرا کہ جابلان عادت پرستان و دنیا جویان بسیار پیدا شدند پس طائفہ از پرہیز گاران یک گشتہ شدند ازین نوع مردم عزالت گزینند و همچون اہل صفہ مارکان اسباب دنیا آمدند و پرندگان از خلق و پیوستگان با حق آمدند لیل و نہار ادا و اعمال صالحہ قدم زدند پس و بہار است کردہ گاہی با یکدیگر جمع آمدہ تعلیم و تعلیم انواع علوم از ہدیہ گیر میکرد و گاہی تنہا تنہا رفتہ در زاویہای مخصوص عبادت سبحانی آوردند پس کثرت جہد و ریاضت نوع علوم ایشانرا از متن قرآن انانقائے فتن و شیطان حاصل مدی تا بدان علوم ایمان ایشان کمال و یقین ایشان ہو کہ ترو استقامت بر عبادات ایشانرا بیشتر آمد پس آن قوم را چون علوم بمجموعہ حاصل گشت از برای تفہیم و تفہیم ابنائے جنس و اصطلاحات را بر پا کردند تا بدان اصطلاحات ہو بگیرا بفرمانند و خود را صوفیہ نامیدند پس این اسم از ان باز بر مردمان کہ امثال ایشان باشند قریب و ریاضت و جہد و طاعت جاری است الی انقراض الایام و باید داشت کہ دارد دنیا ہرگز ان امثال انمیرم خالی نخواہد بود و ماند و ہر چہ گاہ کہ خالی ماند فسخ صورتا ہو کرد و دورین باب کلام مشہور است لولا الابدال لخشفت الارض و ما فیہا و خلاصت ایشان آنکہ عالم باشند با انواع علوم و معنیہ مفروضہ و عالم باشند بذات و صفات خداوندی بلا تشبیہ و لا تعطیل و لا کیفیہ و چون حق را حق بشناسند پس در عبادت لیل و نہار اہل ان کنند و کاسل نغزند و از انواع نامرضیات محبت و محبت و از نام و ناموس قوم و قبائل مدبر رفتہ باشند و چنان محبت با یتعالی و ایم الدام و حیرت باشند اگر چہ فضل محبت با یتعالی ایشانرا در زمان در تراید می باشد اما ایشانرا کثرت شوق الہی نہیں ہو سکویند و در عوارف المعارف آوردہ ہر کہ از اہل یومنان بعد از اداء تزکیہ و تصفیہ بسوی مقام مقربان بلند پروازی گزینند و آنرا جویان خوانان کرد و اورا متصوف گویند ما و ہیکہ بنہایت قرب سید باشد و ہر چہ گاہی کہ بنہایت قرب سدا و صوفی گویند و ہر کہ خود را بلباس ایشان آستہ گردانند



نه قاصد بدان مقام و نه آگاه از ان مراتب و راقشبه و مترسم گویند و سید ران آورده که صوفیه از جمله  
 مقربان نزد خود را با لباس مقتدین سازند و باسم صوفی خود را مشهور نمایند از مدعی که اگر از مشرق تا مغرب  
 کسی گام زند و طلب یکسیر از جمله مقربان باشد و مشهور باسم صوفی باشد نخواهد یافت و سید ران آورده  
 که مقرب کسی شد که اعراض نموده باشد از کل سوی الله و روی آورده باشد الی الله تعالی یعنی اگر  
 مملکت هفت زمین با خزان و آنچه در ایشانست اگر همه در تحت تصرف و باشد او همه را ترک دو عالم را  
 نموده بجانب حق تعالی توجه نماید و اگر هفت آسمان و جهان با جمله نعیم ابدیه ایشان را از او باشد  
 ترک آورده توجه بحق تعالی نماید پس او بر ملک متروک خویش تاسفی نخورد و آن مملوک متروک را گاهی  
 یا دنیا و دولا و درند که من زبرد دوست چیزی در باخته ام بل مملوک از مالک ز شناسد که یک  
 کدام بود و مملوک کدام بل خود را از حق نداند آن هنگام موصوف بوصف قرب گردد پس این بیگام  
 او را اگر صوفی و درویش و شیخ و پیر و مرید نام نهند جایز باشد اما شیخ را یک شرط دیگر نیز باید و آن  
 اذن کامل دیگرست و سند کمره فی مومنه افشاء الله تعالی در تعریف کامل حضرت شیخ عثمان فرموده  
 شخصی که جامع این چهار ضایل باشد او را کامل میتوان گفت اول آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت  
 را از بازار و عکین نگرد و دوم آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت را بدو و در بران هر روز و چه  
 حزن و سرور اینطایفه بر فوت دوست و وجدان دوست است سیوم آنکه اگر او را عزیز دنیا و آخرت  
 گردانند خوش و خرم نشود چهارم آنکه اگر او را ذلیل گویند گردانند دلگیر نگردد و بدانکه تو کامل هست  
 زیرا که منع و عطا و عز و ذل نزد ایشان یکسانست چه ایشان بجز دوست چیزی نگیرانی نمی  
 باشند اگر چه جنت الماوی باشد چنانچه بی بی رابعه عدویه در مناجات خود بر زبان راندی الهی  
 آنچه نصیب این عاجزه دنیا آفریده بکفارده و آنچه نصیب این ضعیفه بهشت آفریده بمؤمنان این  
 حقیر را در دنیا در محبت خود روزی گردان و در دار آخرت دیدار خود نصیبش کن پس در  
 عوارف المعارف آورده که الله تعالی در قرآن علوم و افره بلا حد و عدد بر حبیب خود محمد صلی الله علیه  
 و سلم فرستاده بحدیکه اگر دریای روی زمین را در گردن و در جمیع حیوانات نویسنده آیند هر آینه  
 در اینمهای تمام گردن اما به بنایت علوم قرآن نرسند و بنیاد کمال من قال جمیع العلم فی  
 القرآن لکن تقاصر عنه افهام الرجال و لیکن علماء صوفیه که عبارت از مقربان  
 است چون بعد از ادا ترکیه و تصفیه و غیر ذلک ما واجب علیهم بگوشن ل سامع کردند قرآن را  
 از سبب سفا قلب از هر آینه و هر کلمه در ساعت علوم بلا حد و عدد بیرون می آرند که آنرا علم لدنی



میگویند اما بجای موافق مشرب شریعت و مطابق مذہب سنت و بدان عامل میگردد و در وقت از  
 اوقات قدم در تزیید عبادات نهند و اگر مقربانی از مقربان گوید که مرا سبب صفای قلب چیزی از معانی غایب  
 قرآن مفهوم آمد که آن مخالف مشرب شریعت و مذہب سنت است او را مقرب نگویند بل کافر و ملحد و مضل خوانند  
 زیرا که معانی ظاہریه قرآن و باطنیه قرآن نیست بل از هوار فسانیه آن ملحد و مضل است و درین باب کلام  
 مشهور است کل باطنی مخالف ظاهر و باطن در عوارض المعارف آورده که حضرت مصطفی ص فرموده اند که  
 بر آیت از آیات قرآن را ظاهریت و باطنی است پس مراد از ظاهر آیه لفظ قرآنست آن شایسته  
 معانی ظاہری را و مراد از باطن آیت تاویل است که جامع است معانی محصوره را و تاویل صرف آیه  
 است بسوی معانی کثیره محتمله با آنکه معانی موافق کتاب سنت باشد پس تاویل ممکن نیست مگر شخصی  
 که صفاء فہم حاصل شده باشد و نصیب معرفت و قرب یافته باشد پس سیدن باطن علوم قرآن محصور  
 بطائفه علماء صوفیه است زیرا که چون بمقام قرب نسیده اند پس از تکلم حقیقی میشوند و هر چه گاه که شخصی  
 سخن را از تکلم گوش خود شنود روشن است که بجای عبارات و اشارات او را دریا بدو تم از نیست که  
 بعضی را علماء ظاہر میگویند و بعضی را علماء باطن علماء ظاہر معسران قرآن اند که تجاوز از معانی عموم  
 منقول نمیکند و علماء باطن علماء تاویل اند که سراسر قرآن را درمی یابند و یا مراد از علماء ظاہر آنکه  
 عال در تزکیه نفوس باشند و مراد از علماء باطن آنکه عال در تصفیه قلوب یا مراد از علماء ظاہر کسانی  
 اند که خود را آثار اسماء و صفات و موجود کرده شده از ایشان دیده اند و هستی خود را قائم  
 به هستی اسماء و صفات دانسته اند پس بمرتبه صفات رسیده اند این هنگام برای ایشان لازم که موقوب  
 یا آداب گردند و مراد از علماء باطنی آنانند که در هستی ذات مطلق خود را مستغرق در یاد احدیت  
 گردانیده اند پس بمرتبه ذات رسیده اند و دران زمان ما خود با بنیان آداب نباشند زیرا که نه  
 خود خیر دارند و نه از دوست چنانکه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم دران حالت عایشہ را فرمود  
 یا پر سید من انت گفتہ انا عائشہ گفت من عائشہ گفت انتہ القدیق گفت من الصدیق گفت  
 صہر محمد گفت من محمد آورده اند که اگر صدیق فرمودی محمد رسول اللہ پس سیدی من شد و هر چه گاه  
 که مستغرق ازین ریاض فناک بدراید باید که موقوب یا آداب گرد و چنانکه حبیب موقوب یا آداب شد  
 والا ملحد و مضل کافر گردد و الغرض مراد از علماء باطنی این مردم نیز باشند که فتنه من علم الباطن  
 یوازی عمل ثقلین بشیر بدیعنی است باید است که حصول حمله انواع این ظهور و بطون از ظاہر  
 و باطن قرآن است بسبب صفاء فہم زیرا که چون صوفیه کلام را از تکلم بشنودن سعادت این علوم



بهره مند گردند و آنچه در بعضی کتب علم معامله و علم مکاشفه نام برده اند مراد از علم ظاهری و باطنی است کما  
 ذکر من قبل و در احیاء العلوم آورده که مکاشفه نوریت که ظاهر میشود صوفی را بعد از تصفیه دل و ترک نفس  
 و بسبب آن نور شکست میگرد و مراد از چیزی بسیار معانی پس حاصل میشود او را معرفت اقدس تعالی کما  
 حق المعرفة الحقیقه بذات الله وصفاته و کمشوف میشود مراد از حکمتهای اقدس تعالی در خلق دنیا و آخرت  
 و حکمت تقدیم دنیا بر آخرت و غیر ذلک حکمتهای فعالان با ریتعالی بر و کمشوف گردد و نهد آن و در هر  
 درو یکی ازین چهار خصلت باشد بشرق این علوم مشرف نگردد یکی که درویم بدعت سیوم محبت دنیا چهارم  
 اصرار بر هوا قولا علم مکاشفه نوریت آنچه باید دانست که مراد از نور آن چیز نیست که سرخ و سفید فند  
 و غیر ذلک باشد بلکه مراد از نور صفاء فهم است که حاصل است از تزکیه و تصفیه زیرا که نور چیز را گویند که سبب  
 ظهور خود و هم سبب ظهور دیگری چنانکه آتش و شبنم یک نوریت که هم سبب ظهور خود است و هم  
 سبب ظهور دیگری است پس صفاء فهم بمنزله نور است بدان ای فرزند که بعضی جهال شبهه طوار  
 سببه و انوارات وارده که اهل سلوک یا پیش نمی آید علم باطنی است از بعضی ادراک مغایبات را  
 بخواب یا بالهام علم باطنی است اندان محض جهالت و بطالت است زیرا که علم چیز را گویند که دانسته  
 آید پس طوالت و انوارات دیده میگردند و دیدنی را دانستی نباید گفت و این دیدنی از دو دور خالی  
 نیست یا شیطانی است و یا رحمانی است اگر شیطانی است ضلالت است و اگر رحمانی است سداب  
 سلوک است چه حقیقی طالب صدق و کاذب بدین انواع چیزها امتحان مینماید تا اگر بدین معرور گردد  
 از وطن اصلی باز ماند و اگر بدین لغات نماید ترقی احوال و زنی کند و باید دانست که مقصود  
 اهل سلوک ویت طوار و انوار نیست بل مقصود ایشان استقامت و وصول بوطن اصلی که مراد از  
 احدیت است تا هر کرا مقصود از سلوک طوار و انوار باشد و احوال پرست نگویند بل خود پرست  
 دانند زیرا که از بهر مراد نفس خود سلوک میکند که این مراد نفس نیست نه مراد حق چه مراد حق اشتیاق  
 است و آنچه علم مغایبات را علم باطنی گویند نیز بر غلط رفته اند زیرا که حصول آن با زین و جوه خالی  
 نیست یا از هوا پس نفس است و یا از جن و یا از شیطان و یا از رحمان آنچه از رحمن است مستغرقان  
 حاصل است پس اهل صدق از آنجا که بلند همت اند و صرف هموم در طلب لی نموده اند بوار دات  
 رحمانی نیز لغات ندانند چه جای آنکه بوار دات فروتر از آن فرقیته گردند و آنرا علم پندارند  
 و یا علم دانند بل اهل حصول این نوع و روات و رویت الطوار و انوار را کمر بخوانند و الله اعلم  
 بالصواب بدان ای فرزند که شریعت و طریقت و حقیقت معرفت متحد اند و احکام اما صوفیه



بنا بر اصطلاحات جدید خویش تفریق کرده اند میان آنها شریعت تزکیه نفس را گویند که ادای  
 او هر ترک فوای باشد و طریقت تصفیه دل را گویند از خطرات ماسوی مد و مصفا ساختن دل و فکر  
 احد تعالی و حقیقت و معرفت شناخت یگانگی با یتعالی را گویند که محقق معرفت و حق معرفت نزد ایشان  
 وقتی حاصل شود که هر چه شود از حق شود چنانکه شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمودی که سی سال  
 است من با حق سخن میگوم عوم تصویر میکنند که با ما میگویند پس رینحالت عارف و محقق هر چه در  
 و بیند از حق داند و از حق بیند از غیر هم ازینجا است که این طائفه بنزدون و کشتن ایذاء رسانیدن  
 راضی میباشند و تسلیم مینمایند و قواضع و حلم میورزند و بمکافات مشغول نمیکردند و اگر کسی نماید  
 و مکافات اختیار کند باید که از دعوی معرفت صوفیانه باز ایستند و الله مدعی کذاب باشد که قبول  
 من قانع گراز کوه آسیا سنگی بلغزد نه عارف آنکه از پیشش نخیزد و پس بتدای این راه از  
 است تا هر که شریعت را پس پشت انداخته توجه نماید چنانکه ملا صدقه این زمانه کافر مطلق گردیده  
 باشد من کفره نکته چهارم در بیان رسیدن بر مرتبه پیری و شرایط آن در عوارف المعارف  
 و روحی الخیر عن رسول الله انه قال الذی نفس محمد بیده للسن شتم لا قسم لکم ان احببنا و احببنا  
 للذین یحبون الله الی عباد و یحبون عباد الله الی الله و میباشون فی الارض بالنصیحة و هو الذی  
 ذکره رسول الله صلی الله علیه و سلم یورثه الشیخة و الدعوة الی الله تعالی و رتبة الشیخة من علی  
 الرب فی طریق الصوفیة و نیابة النبویة فی الدعاء الی الله انتهی کلامه حاصل سخن آنکه حضرت  
 رسول الله صلم فرموده که دو ستر بنندگان خدا یتعالی کسانی اند که محبت خدا یتعالی در دل بندگان  
 خدا یتعالی نهند و خدا یتعالی را نیز بر بندگان خودش محب گردانند و در روی زمین قدم نهند از هر  
 نصیحت پس مرتبه پیری از مضمون این حدیث مستفاد است زیرا که پیران را گویند که داعی باشد  
 خلق را بر الله تعالی که آن راه شریعت است و چون دعوت از حضرات انبیا است پس هر نائب  
 انبیا است و خلیفه انبیا بل خلیفه خدا و خلیفه قرآن خدا باشد که ذکر فی تفسیر الباقی لعل  
 من امر بالمعروف و نهی عن المنکر فهو خلیفه الله فی ارضه و خلیفه رسول و خلیفه کتابه و هم در عوارف  
 المعارف آورده که وجه آنکه پیران خدا را بر بندگان خدا محبت میکردند آنست که پیران مریدان را  
 برای راست متابعت محمدی روان میکردند پس کسیکه بر متابعت محمد صلی الله علیه و سلم  
 ثابت و راسخ آمد البته خدا یتعالی او را دوست میدارد و خدا یتعالی محب و میگرد و کقوله تعالی قل  
 ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و وجه آنکه پیران بندگان خدا را بر خدا یتعالی محبت میکردند



آفت که پیران مریدان را اولاً به تزکیه نفس میفرمایند بعد به تصفیه دل پس چون نفوس مریدان  
 منزه آید و دلها را ایشان مصفا هر آینه عظمت و جلال خداوندی را در آئینه دل دیده حقیقی را  
 حاضر و ناظر میدانند پس در حضور مردم را بر محبوب محبت می افزایند پس مریدان بکمال محبت خود  
 دوست میدارند از مضمون این حدیث چنان معلوم آمده که پیرانرا گویند که بنهایت قرب رسیده باشند  
 و با انواع علوم و ینیه بهره مند گردیده و داعی باشد مردم را بجانب حق بعضی را از کفر بجانب اسلام  
 خوانده و بعضی را از فسق و فجور بجانب توبه و اتیان عمل صالح و بعضی را با انواع تزکیه و تصفیه  
 زیرا که پیر اصفاء فهم چنان باید که استعداد هر احدی را بداند تا در خور استعداد او چیزی فرماید  
 هر که از کفر بجانب اسلام گفته او بداند آنرا مرید او گویند و هر که از فسق و فجور بصلاح و آید گفته  
 او آنرا نیز مرید او گویند و هر که مشغول تزکیه و تصفیه آمد و هر دو را بجا آورد او را مرید توان گفت  
 اگر عالم بعلوم مفروضه باشد و الا لا کما ذکر فی احیاء العلوم فی کتاب سرالقران لا یكون المرید  
 مرید حتی یحیی القرآن ما یرید و یعرف النقصان من الیزید و یتغنی بالمولی عن العبد زیرا که  
 حصول علم مفروضه از لوازم اسلام است پس هر چه گاه که طالب خود بحق از حقوق اسلام باشد  
 او را قدم نهادن در سلوک جائز نیست بل در حاصل نیست پس اینجا معلوم گشته که پیری مرید  
 بسو شوار است فردی باید از افراد که شایسته مرتبه پیری و مریدی شود زیرا که این امر مقرر است  
 است یعنی کسانی که همچون اصحاب صغیر اند و اهتمام امور آخرت و ترک اسباب دنیا و دوام مشغول  
 لی مع الله در عوارف المعارف آوده هر که خواند استجاب قلوب عوام باشد بجانب خود او از  
 جمله پیران نیست بل از جمله مریدان نیز نیست چه پیر صوفی را گویند پس صوفیه از مردم رننده آنکه  
 با مردم آمیزند از اینجا میتوان دریافت که پیری و مریدی جبال که درین مانه سر بر زده و حادث  
 شده جز ضلالت و الحاد و زندقه چیزی دیگر نیست زیرا که تعلیم و تعلیم این جبال در میان یکدیگر  
 جز مکر و عز و نیست چه پیری ملحد بعضی با انواع نامرضیات مبتلا میگردد اند که من ضامن بهم پس  
 ترا نمی نیست هر چه میکنی بکن آن مرید جابل آنرا از سر جهل تصدیق نماید و غرور و دزد و هر دو  
 کافر مطلق میگردد و بعضی را اندک در صلاح مستقیم میگردد اند اما دلها می ایشانرا از اذ و اذ و اذ  
 و محبت علم و علما و خالی میگردد اند و مغرور میسازد که اعتماد بر پیر کران امور آخرت ترا با علم دیگر و پیر  
 دیگر کاری نیست زیرا که پیر ترا بخدا خواهد رسانید پس محتاج بدیگری نمائند و آن جابل بے تمیز  
 تصدیق نموده معتقد گردد و کافر گردد و دزد گردد و کافر گردد و دزد گردد و کافر بدلائل بیان



ای فرزند که پیر را شرط بسیار است جمله آن درین مختصر نگنجد اما جزوی را از آن شرائط از رساله مکتبه انتخاب  
 نموده خواهیم آورد و گماذ کفر فیہ الشیخ هو الذی یقر الشرع والدین فی قلوب المریدین پس اینجا باید دانست  
 که محدثان این ایام که از پیران خود شریعت نمی آموزند و مذنب بسته و جماعت معلوم نمیکند و تحقیق دین را  
 از پیران روشن نمی سازند و فریب می دهند و پیران که این معانی مذکوره را بر مردان تقریر و تعلیم نمی نمایند پیر  
 نیستند بل امثال این مریدان را مرید باید خواند بفتح میم که مرید شیطان را ندیده شده را گویند و امثال این  
 پیران را پیر باید خواند که بر چاه را گویند ایشان عوام الناس را و چاه ضلالت می اندازد و مغرور گرداند  
 کافر می سازد و نعوذ بالله من کفرهم و ایضا فیہ واعلم انه لا یصلح التبریة و المشیخة الا من سلسل الطریقة  
 و الصبر المذموم و المحمود و شرط انیکون عالما بکتاب الله تعالی و سنته رسول الله صلعم و لیس کل عالم بال  
 للمشیخة بل منعی انیکون موصوفا بصفات الکمال و معضنا من حب دنیا و حب الحباه و الحما و الماشیه  
 ذلک کیون قد اخذ هذا الطريق انفی عن شیخ محقق سلک متابعه الی الرسول صلعم پس اینجا باید دانست  
 پیری که عالم بعلم قرآن و احادیث رسول الله نباشد پیر نیست و ایضا هر که متابعت و خدمت پیر  
 نکرده باشد و اذن پیری را ندیده باشد پیر نیست زیرا که بعد از ادوات تمامی شرائط پیری شرط دیگر  
 اذن است تا اذن نیابد پیر نگردد و چنانچه بزرگان شطاریه فرموده اند هر یک با دست بخت مریدان  
 دست گیر و بلا اذن پیر کامل گویند که بقا و اولیا را اند و یک پیغمبر مرسل ارکشته باشد و حضرت سید  
 جلال الدین بخاری قدس سره فرموده اند هر که از علماء و صلحاء و سادات و شرفاء بلا اذن کامل  
 خود را پیر گویند و پیران را مدعی کذاب و مغتربی بن خراب خواهد بود چه این منصب موقوف بر اذن است  
 بشرطیکه خدمت شیخ محقق بدان جان و رسالهها بسیار آرد و در دل اندیشه اذن نکرده اند و الا امثال  
 انیمردم را پیران کا بد اذن ندیند و اگر اذن دهند آن پیران زجمله ناقصان باشند زیرا که وقتی که از  
 خادم باندیشه اذن یافتن خدمت و رزق پس خادمی مراد نفس خود باشد نه خادمی مراد حق که آن  
 استقامت است بر انواع طاعات و باید که آن پیر مخدوم نیز فاوون و مخلص دیگری باشد و بعضی  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان اسی فرزند که این زجمله تقوی و قوع ۱۲ صفات است که بلا اذن  
 صوفی کامل و عظم و نصیحت صوفی را قبول نمایند و ان بلغ الی غایة القرب یراک و عظم شخصی را  
 قبول کردن از برای بنای مسلمان می باشد پس در بنا مسلمانان تفحص و تفتیش بسیار باید نمود تا خلل  
 نیا بد زیرا که این بنایی است که بار دیگر آبادان نخواهد شد هر که در دار دنیا این بنای مستقیم و برابر  
 برپا کرد بموافقت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم نجات یافت و هر که معوج و کثر بنا کرد و مخالف سنت



مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم ملاک برگشت پس اعتماد بر وعظ شخصی باید کرد که او را بزرگ گیر ما فزون  
 گردانیده و مأمون از خطا و خلل دانسته باشد و این معنی مبرهن است در کتب فقه که مفتی مابین از فتو  
 و ادون احکام اسلام و ائمه عظام منع میفرمایند تا عوام الناس ملاک بزرگ دارند و هم در سال مکیه آورده  
 که خصائل این سیر است باید که ریاضت کننده باشد بر انواع ریاضات بالغه چون دار نوافل و قله طعام و  
 قله اختلاط با مردم مگر بضرورت و عظم کفایت و کثرت صیام و کثرت نوافل و کثرت صدقات نوافل  
 و کثرت صمت یعنی خاموشی از سخنان دنیا بجز سخنان امر معروف و نهی منکر و باید که در خصائل پیر  
 محاسن ادب مکارم اخلاق نیز سیداشده بود مانند صبر و شکر و توکل و یقین و سخاوت و قناعت  
 و بذل مال و جاه و حلم و تواضع و اهتمام امور آخرت و صدق و انصاف و شرمندگی از خدای تعالی و شرمندگی در هر  
 دنیا و باید که اخلاق همیشه از باطن پیر بر رفته بود مانند عجب کبر و تجمل و حسد و حرص و درازی امید و دنیا  
 و باید که پیر در ظاهر بر انواع طاعات و عبادات چنان جهد نمایند و محنت کشنده باشد که دیگران را تحیر  
 جهد او عبرت گیرند و علامت پیر کامل آنکه از کثرت جهد در انواع عبادات او را کفایت و ملالتی پیدا نشود  
 بل هر چند تعب بیشتر و رز دلت عبادت بیشتر باید و از کثرت انواع مجاہدات صفات قلب حاصل شده  
 باشد تا بدان صفا هر کلمه و آیتی قرآن از متکلم حقیقی شود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده اند که من در  
 زمان عبادت خدای خود را از طریق صفای قلبه عیان می بینم یعنی جز او خود را ندانم و نه غیر او را زیرا که  
 صوفیه گاهی دشتن را بدین عبارت میکنند و این مبرهن است که بدین دیدار حق کما حق در دنیا  
 افراد انبیاء کسی بگیرد از اولیا جائز نیست بل ادعای آن کفر است از تفسیر بیضاوی و تفسیر کواشی باید  
 دریافت پس صوفیه دریافتن عظمت و جلال او را و تحیر دران بدین تعبیری میکنند و استغراق محبت  
 سجده که نه خود را دانند و نه حق را رویت میدارند فهم من فهم پس در رساله مکیه آورده که این مثال موصوف مذکور  
 پیر را شاید زیرا که او را از احوال مقربان نصیب حاصل است سوال چنان مقربان از مردم رند و اختلاط نه  
 و رز مذ و با غیر حق کار ندارند و با حقیقتی شغل بر دوام دارند پس مریدان برای چه گیرند و با مریدان چرا  
 آمیزند جواب بنا بر ضرورت حکم من کتم علما الجم بلجام من النار چون انواع علوم قرآن ایشان را رو  
 شده بمضمون حکم پیغمبر صلعم میخوانند که بد گیران نیز رسانند و میخواهند که طریقه حصول آن علم را نیز بر  
 طالبان صادق بنمایند تا مگر بعضی از بهره مندگشته این طریقه را بد گیر بنمایند و بکنز آما بد و رقیات  
 باقی مانند جور آن تابعان نیز او را اجبر باشند غیران نقص من جور هم شیاء کقول الله من حسن  
 سنته حسنه فله اجر و اجر من عمل بها الی یوم القیامه من غیران نقص من جور هم شیاء من سنه سنته







ولی میدانند و با یکدیگر از بسیاری خنده او بیان میکنند که او را هیچ غمی نیست لغو و بامدمن منظمه  
فاسد هم و از آن خبر ندارند که صوفیه حقانی پیران هم از اندیم از آنست که شب و روز گریه و سوز میباشند  
و هم در رساله نگیه آورده باید که پیر جامع دنیا و محبت زینت دنیا و طالبان جاه و طالبان وازه و طالب  
مریدان و بنیوده گوی نباشد و باید که بر مریدان مشفق و مهربان باشد همچنانکه رسول الله صلی الله علیه  
و سلم مشفق و مهربان بوده بر اصحاب خود پس چون پیر موصوف باین و مصاف باشد او خلیفه رسول خدا  
باشد و واجب است بر مریدان طاعت او و در رساله غنی و اینده آورده که مراد از شفقت شفقت حقیقی است  
نه شفقت عادی نه شفقت عادی آنست که با کولات و ملبوسات و مشروبات و محصولات دنیاوی کسی را  
بهره مند سازد این شفقت عادی در کنار نیز موجود است اما شفقت حقیقی آنکه شخصی را از عذاب آخرت  
نجات بخشد یعنی از عصبیان و طغیان باز داری تا از عذاب گاه کرده آید پس پیر باید که شفقت ورزیده  
مریدان را از گناهان باز دارد و ظاهر او باطن او علانیة و دائم الاوقات دست دعا بدرگاه حق حل و علا  
پر داشته بالا دارد که الهی ما را و اتباع ما را از عصبیان و طغیان نگهدارد و بر جاده استقامت شبانی بخشد  
آمین یا رب العالمین دیگر در حقایق الدقایق آورده که طریقه شیوخ آنست که چون طالبی به شیخی ارادت  
آورد شیخ او را بفرماید تا اول از افعال بد تو به کند و از گناهان رفته ناله و زاری و گریه کند و نماز است  
پذیرد و ازین پس ترک شهوات و اشتها و فحشانی بکند و از خلق ترک طمع گزیند اگر مرید درین امور  
سلیخ آمد و مدتی به چنان مستحکم آمد انگاه سر او را تراشد و در مطبخ وجودش در آرد چون در مطبخ وجود  
در آمد و علالت ریاضت یافت و ترک شهوات کرد بعد از مدتی بر محاکم امتحان افتاده او را خرقه دهند  
و در زیر دامنش نصب کنند بعد از آن چون در آن امتحان کرده آید او را سجاده دهند و در محبت و شایسته  
نشاند تا مرید ترک شهوات و طمع و حصال فی سیمه نکند و صفات ملک و جمال نشود سر او را تراشد و طایفه  
و سجاده برای او بدهند چون طالب بصفات ملک نرسد شایسته فقر و عشق نگردد و چون سر تراشیدن  
طایفه و خرقه و سجاده پوشیدن گواهی است از جانب شیخ بر مرید که این مرید از در و فضل آرمیده و وقف  
اسرار نهان شده و بصفات ملک رسیده است و در فقر و فاقه ثابت قدم آمده است و ترک شهوات طمع  
از خلق و ترک اخلاق ذمیمه کرده است پس پیر گواهی دروغی در نزد نقیض است که چون شیخ شبلی  
در بغداد حاکم بوده روزی منصبی وی را پس پشت انداخته روی به پیری آورد گفت را هم بنای  
بسوی صفای قلب پرگفت اول تو به کن افعال نامشروعات و ترک شهوات کن از لذت دنیا محبت  
شو بجز قوت لامیوت که سدرتق گردد چیزی مخور پس شبلی گفت یا شیخ مرا خدمتی فرما تا بسجا ارم گفت



سه سال ترک سباب کن هر چه بی سوال ترا دوست و بد آنرا صرف فقر کن و خود از آن مقدار بخور که میخوری  
 زیرا که تا نقش تو از تو جدا نگردد و ترا بخدا راهی نباشد پس شبی مدت سه سال بر منضمون یا صنت سید برود تا  
 از کثرت ریاضت اعضا او چون موی خشک شد انگاه او را طاقیه پوشانیدند گفت بعد از آن سه سال  
 دیگر آب کشتی کن ابر یقها فقره پر ساز شب روز دین خدمت باش و در خواب بر والا اندکی چون  
 سال دیگر همچنان خدمت بجا آورد انگاه در سال هفتم خرقه پوشانیدندش گفت بعد از آن سه سال  
 دیگر خدمت مطبخ فقره کن از و یک سیاه پاک کردن و بار کردن و فرو و آوردن و قسمت کردن چون  
 سال دیگر همچنان بجا آورد انگاه در سال دهم سجاده دادندش بعد از آن و در صحبت خود راه دادند  
 حضرت ملا روم انیعی فرموده اند: همچو شبلی شد بدیشان کس قبول: کی قبول یی نهان با وصول  
 طاقیه سجاده و خرقه ترا: در طریقت این بود شرط گدا: ای عزیز از سر الصاف نظر باید کرد که میرزا  
 زمانه مخالف قرآن و حدیث را مخالف احوال مشایخ متقدمین ندانند مشایخ متقدم میرزا را سوال نسخ  
 میکردند ایشان میرزا در بدو میگردد اند تا هم از هر خود چیزی جمع آرند و هم از هر پیر عظام دنیا را بکنند  
 و هر خری بیدم را خرقه دهند اما نه خرقه که موافق وضع صوفیه باشد چه صوفیه منزهت است که در آن کثرت  
 افتاده بودی جمع آوردی پاک کرده بر خود و ختی اما این محمدان جامه نوز از باز از خرقه پاره پاره  
 کرده مرقعات و راه الوان مختلف نگ کرده بر هم میدوزند محض برای مکر و فریب عموم کقول بر قمار  
 سه تو میدار که هر گوشه نشین نداشت: ای بسا خرقه که بر رشته اوز نداشت: و هم از تمام  
 و هر جا بنافر جام را طاقیه پوشانند و هر مردی وزنی و مردی و غلامی و کنیزکی را مرید خوانند پس شایسته  
 شیطان اوسیان بحق تعالی پناه گیر از وی و در تفسیر حشری آورده که شیاطین اوسیان مثال این  
 پیرانند بحق تعالی پناه گیر از وی همچو حکم که اعرض عن الجاهلین چنانچه حضرت ملا روم فرموده است  
 هر که پرست باید که شخصی نفس پرست را که چرب شیرین خورد و بر و زرت ناز و تو کبر و زور و سفاقت  
 نماید و غضب و جدل و فتنه انگیزد و حب نیاد و دل آرد و حکومتی نماید اما نه و زور و مرید نگردد و اگر  
 بگیرد او را ازین اوصاف بدر نیار و او پیر نیست پس در شان او فرموده: شیخ دائمی افکند از  
 بهر مان: تا کند سیم وزری مردم نهان: و ایضا ملا روم فرموده پیرا باید که از اغتیا و احوال  
 نکند و اگر بی سوال و را چیزی بدهند آنرا صرف فقره کند پس پیر که اغتیا و اطعمه گویند اگر  
 بدید آن ریا باشد و ریا کار پیر نباشد و باید که پیر عاصد نباشد و باید خوش پوشی و زینت و زیاده  
 لباس ترک آورده باشد هر چه باید قناعت کنند و طالب جاه و دنیا نباشند



نباشد پیش ایشان او فرموده سه این علامت است از تن پروری \* فقر ازین اوصاف دور است  
 و بری \* جمله میدانندگان دانسته است و دوم \* اوست صیاد نشسته و اسلام \* شیخ ره بین کے  
 شود این را بدان \* تا بنویسند دست او را مردمان \* شاه ره پوشیده شد از بیرن \* زین نشان  
 معلوم شد آخر زمان \* وہ چه باشد شیخ ناو اصل شده \* دست در تقلید طنی برزده \* لاف شیخی  
 در جہان انداختہ خوشنیت را با یزید ساخته \* از خدائی بومی اورائی خبر \* دعوتش افزون  
 رشیت و بولہ بشر \* پس اشارات و عبارات ملا روم احوال پیران زمانہ مارا باید دریافت تا ہر کہ  
 سلمان است ایشانرا سلمان نخواہد دانست چه مقرر یابند کہ دعوی محبت باری تعالی را با فتراہ  
 بر خود بستہ اند پس کافر اند کہ قول تعالی وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلٰی اللّٰهِ کَذِبًا وِیَکُلِیْ اَزْ اَفْئِرَکِ  
 پیران ملاحدہ زمانہ ما آنست کہ آوازہ دروغ محض از برای استجلاب قلوب عوام آورده در دادہ کہ فی  
 پیر خدایا نہ نیست و بدین سخن کج ذہب عوام را بجانب دعوت خواندہ و دلہائی ایشانرا از محبت علم و علما  
 و محبت کتب و احادیث رسول اللہ بل از محبت قرآن سرگردانیدہ چه خود را ضامن بہشت گردانیدہ  
 پس عوام در محبت چنان مستغرق آمدہ کہ دست خلاص و اعتقاد از قرآن کشند و از ایشان نکشد خپاچہ  
 دیدہ می آید از مردم این زمانہ پس کافر مطلق اند بدان ای فرزند کہ پیر گرفتن از فرائض و واجبات و  
 سنن اسلام نیست بل از جملہ نوافل است تا ہر کرا اختیار آن باشد کہ صوفی شود پس مضمون این مسطورہ  
 و مذکورہ صوفی را در یاد و در خدمت او بقدیم اخلاص عمل نماید تا مگر ازین برکت او صوفی گردد و لیکن  
 مشکل آنکہ یافتن صوفی ممکن نیست چنانکہ از عبارت عوارف المعارف معلوم گردیدہ کہ اگر از مشرق  
 تا مغرب بگردی شخصی از مقربان نیابی کہ مشہور باسم صوفی باشد چہ ایشان از اسم و رسم و نام و  
 ناموس بدر رفتہ اند و در سائر شطاریہ آورده کہ این قوم را لباس معبودہ ہم نمی باشد کہ ایشان  
 لباس معبودہ مقید نمیگردند چہ لباس شہتہا و تعریف اقتضا کند و ایشان درنی خفا و گم نامی اند  
 چون از جملہ نوافل است و یافتن آن مشکل زیرا کہ صوفی را باید تا صوفی شناسد و یا کسی دلالت کند  
 بدو پس درین ایام از طلب صوفی احتراز اولی زیرا کہ مترسمان بی ایمان اکثر منہج صوفی سرزدہ اند  
 سبب او کہ درین طلب رہبہا ضلالت غریق گردند پس چون خوف زوال ایمان درین طلب مست طلب  
 نباید کرد و علما گفتہ اند ہر چہ خوف خطر بدن دارد اگر چہ از فرائض اسلام باشد از آن دور باید بود  
 چنانکہ حج فرض است اما جائیکہ دریا و محیط در میان باشد نباید رفت کہ قولہ تعالی و لا تلقوا اباید یکم  
 الی التہلکۃ پس ہر چہ خوف ہلاکت ایمان دارد از آن دور تر باید شد پس عوام مومن را از طریقہ نجات



اینست که چنگ بقرآن زنند کقولہ تعالیٰ وَنَعْتَمِذُکُمْ بِجَلِّیْلِیِّ اللہ و فی التفسیر الزامدی جبل اللہ القرآن ہر  
 موافق قرآن یا بند آنرا بگیرند و بدان عالمان باشند و ہر چہ مخالف قرآنست از ان دور گردند و بنیرا شنند  
 و در تفسیر بیضی اوی در تحت آیت و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار  
 آورده اند عطف علی الجملة السابقة و المقصود عطف حال من آمن بالقرآن و وصف ثوابہ علی حال  
 من کفر بہ و کیفیتہ عقابہ فمن کفر بہ استوجب العقاب من آمن بہ استحق الثواب و اما المراد رسول علیہ السلام  
 او عالم کل عصر او کل حدیقہ علی البشارة بان میسریم انتہی کلامہ یعنی حضرت رسول مدبشارت د  
 کسانی را کہ ایمان بقرآن آورده اند بدانکہ بہشتیہا پر نعمت مرایشانرا است و یا ہر کہ عالم باشد و ہر  
 زمانہ و یا ہر احدی از عوام مومنان کہ آگاہ ازین مہموم گردد بشارت دہد کسانی را کہ ایمان آورده اند  
 بقرآن کہ بہشت مر شمارا است پس ازین عبارت چنان مہموم گردیدہ کہ یافتن بہشت موقوف است  
 بر ایمان آوردن بقرآن و رفتن بدوزخ نیز موقوف است بانکار آوردن دوست کشیدن از بہشت  
 قرآن مژدہ مرکسی را کہ ایمان آورد بقرآن و متابعت او گردند و وای بر کسی کہ دست بکشید از قرآن  
 و متابعت او نکند بل متابعت یر بگیرد و چنگ بدوزخ بخورد بامد من کفرہ و در شرح مشارق آورده  
 کہ روزی اعرابی از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم درخواستہ کہ یا رسول اللہ طریق آسان مرا  
 بنمائی تا بہ بہشت رسم گفت اول ندائے ایگانگی قبول کن زیرا کہ چون کسی خدائے ایگانگی قبول کند  
 جمیع احکام او را از روی جمال قبول کردہ باشد دوم پنج وقت نماز بجا آوردہ باش سیوم روزہ  
 ماہ رمضان بجا می آرچہارم زکوۃ مال بدہ تا بہ بہشت سی اعرابی سو گند یاد کرد کہ یا رسول اللہ کی  
 ترک نخواہم آورد و ازین زیادت نخواہم نمود زیرا کہ من مرد کامل گوش ام پس حضرت رسول صلی  
 فرمود ہر کہ اہل بہشت را میخواہد کہ در زمین بہ بیند ہمین اعرابی را بہ بیند کہ وی چون از آورده من  
 کم و زیادت نمیکند بہشتی است حج اگر چہ فرض بود یاد نکرد زیرا کہ حج بر بعضی مردم فرض نیست  
 خاصہ بر مردمانی کہ در میان ایشان و بیت الدخوف و خطری باشد پس از ان عبارت مژدہ  
 صریح است عوام ایام را کہ با داد این امور مستحق بہشت میگردد و ہم ازین عبارت چنان مستفاد  
 گشتہ کہ چون با داد این مستحق بہشت میگردد نیز ترکان این لائق دوزخ نیز گردند پس باید کہ ہم در حصول  
 این معاملات سعی بنماید کہ طریقہ نجات نیست پذیر گرفتن کہ از لوازم اسلام نیست بل از  
 برای مصلحت دین وارد و یقین بر مردم میگرفتہ اند و چون اکثر مدعیان کذاب شہرست  
 تمام در دادہ اند ترک صحبت ایشان ولی چنانکہ در تذکرۃ الاولیاء در ذکر ابن سہال آورده گفت



پیش ازین مردم دو بودند که بمجلس ایشان بپایان شفا یافتندی اکنون مردم همه در داند که علاج  
 ندارد پس سبیلی ناجی آنست که خدا را مومن خود گردانی و کتاب را امام و سنت رسول را امر شد  
 انتهی کلامه نموده پنجم در بیان ایمان بدان ای فرزند اول چیزیکه بر طالبان صادق و فریق لازم  
 است حصول ایمان است چه اگر ایمان نباشد حصول معرفت کماحقه نباشد و چون معرفت نباشد  
 معرفت کسی صوفی نگردد چنانکه زاهد و کفار که در زهد و محنت سربوئی جان میکنند اما صوفی میگردد  
 و نه مسلمان اگر چه ایشان دعوی معرفت کنند معرفت ندارد زیرا که هر کرا معرفت الله کماحقه بداند  
 شود معرفت او را باستقامت بر طاعت و انواع عبادات که موافق متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم باشد خواند و چون متابعت محمد ندارد پس زایل را اند اگر چه صاحب کشف و کرامت گردد و کما  
 ذکر فی کشف العقاید ان الله تعالی ضمن العصمة فی جانب الکتاب و السنه و لم یضمنها فی جانب کشف  
 و الا الهام انتهی کلامه پس چیزهای مومن به هفت اند اول ایمان آوردن با الله تعالی که یگانه است  
 او را شریک نیست هر چه در عالم مخلوقات را سود و زیان میرساند خدا است عز و جل و ایمان آوردن  
 بفرشتگان که بندگان خدا اند سیوم ایمان آوردن بکتابها که آنچه از جانب خدا تعالی آمده اند  
 همه حق اند و راست اند چهارم ایمان آوردن به پیغمبران که آنچه گفته اند همه حق است و راست پنجم  
 ایمان آوردن بروز قیامت که بیشک آمدنی است ششم ایمان آوردن بر آنکه تقدیر خیر و شر  
 از خدا است عز و جل هفتم ایمان آوردن بر نزه شدن پس از مردن اما صح آنکه در تهید او بشکور  
 آورده هر چه بنص صریح ثابت شده باشد و یا بخبر متواتر یا باجماع است ایمان آوردن به همه آن فرض  
 است حتی که منکر آن چیز کافر گردد پس مومن به چیزهای بسیار باشد **مسئله** در ایمان آوردن  
 بمومن بجملة انبیاء و ملائک و اولیاء و مؤمنان مساوی اند در صورت یعنی بر همه این طائفه لازم  
 که هر یکی چیزهای مومن به ایمان آرند پس ازین روی مساوی باشند اگر چه در یقین انبیاء کمال اند  
**مسئله** چون مومن به بسیار اند پس بهتر آن باشد که ایمان محمل بسیار یعنی بر زبان رانند  
 که قبول کردیم قرآن خداوندی را آنکه بر محمد فرستاده شده است و قبول کردیم هر چه موافق قرآن  
 است در حقیقت و بر اگر گشتم از آنچه مخالف قرآن است و از آنچه مخالف هر رسول الله است و در  
 دل نیز اینغنی را تصدیق نمایند مسلمان میگرددند **مسئله** در کتابین فن آورده ایمان  
 بمانند و عنوا است و کفر بمانند حدث یعنی چون شخصی وضو بجا آورد پاک میگردد و بعد از آن اگر  
 یکی از نواقض وضو صادر شود هم وضو بشکند و اگر یکی صادر شود هم بشکند پس همچنان اگر



شخصی ایمان محفل آورد مسلمان میگردد و بعد از آن اگر از همه او مرقد آن منکر شود نیز کافر گردد و همچنان اگر  
 از مخالفت قرآن بیزاری نشود و بل آنرا دوست میدارد هم کافر گردد و اگر یکی از آن مخالفت بیزاری نشود  
 هم کافر میگردد و همچنین اگر یک حق متفق را انکار نماید دانسته یا ندانسته و یا حق را ناحق داند و یا یک  
 ناحق را حق دانسته یا ندانسته کافر گردد و یا یک سخن مخالف را روا داند و یا یک دیدنی را روا داند  
 و یا یک از حرام را روا داند و یا یک از ناروا داند کافر گردد و اما اگر بعد از آن از روی عادت مالوفه کلمه  
 بر زبان راند مسلمان نگردد مگر آنکه بنیت ایمان به کلمه بر زبان نرسد پس هم از اجابت که در تمهید ابوشکور سالمی آورده اند  
 ایام بر هر فردی لازم است که هر روز ایمان محفل بسیار و بعد از آن به نیت ایمان بگوید کلمه بر زبان نهد  
 تا مسلمان نو گردد و اگر پیش ازین بناد نشتگی کافر شده باشد بعد از آن از کفر خلاص گردد و مسئله  
 ارکان ایمان دو چیز است اول قرار کردن بر زبان دویم تصدیق کردن بدلائل **مسئله** احکام ایمان  
 هفت است چون کافر ایمان آورد اول جان از کشتن خلاص باید دویم مال و از گرفتن خلاص گردد و سیوم  
 فرزندان او از برده کردن خلاص گردد چهارم از ناحق سخنانیدن خلاص گردد و پنجم گمان بد کردن برو  
 نشاید از برکت ایمان ازین پنج چیز امان یابد ششم بشوئیت گناه ابد در دوزخ نماند هفتم به برکت  
 ایمان به بهشت برسد این دو حکم ایمان را آخرت است موسن را بکار آید **مسئله** شرائط ایمان نیز  
 هفت است اول سستی خدای غیب باور کردن و همچنین بهشت و دوزخ را غیب باور کردن با همگی مو  
 آخرت دویم علم غیب خاصه حق تعالی داند تا هر که دعوی علم غیب کند کافر گردد و سیوم علال حلال  
 اعتقاد کند چهارم حرام را حرام عقدا کند پنجم از عذاب خدای تعالی ترسناک بود و هر چند شریف را  
 و عالم و متقی باشد ششم از رحمت حق تعالی امیدوار بودن و هر چند گناهکار باشد بتقوای خود  
 ایمان آوردن تا اگر کسی بزرگوار و ایمان را در آن مسلمان نگردد بدان یفرزند اول چیزی که بر طالب  
 لازم است حصول ایمان است بعد از آن بحصول علم مفروضه بعد از آن عمل بر موافق علم مفروضه که  
 این عمل کردن را شریعت نامند و بعد از استقامت بر شریعت دست ارادت در قبضه با عظمت پیر نموده  
 و توبه کند از جمله آنچه ناشائسته شریعت باشد و چون از ناشائسته شریعت محترز گردد و بعد از آن  
 از ناشائسته طریقت نیز محترز و یکسو گردد و بعد از آن باذن شیخ کامل قدم در تزکیه نفس نهد  
 یعنی نفس با انواع امور مسطوره مزکاسازد و بعد از آن در فی تصفیه دل بجا هو المتعارف بین الساکین  
 در آید تا بتدریج شائسته مرتبه صفوت گردد بدان یفرزند که توبه بر چهار رنوع است اول توبه عموم  
 یعنی خود را از جمله ناروا دور گرداند و پاک سازد و نفس را از مخالفت شریعت بعهده مستقیم گرداند و بر



انواع طاعت مفروضه و نافله تا اگر ذره از ذرات مخالف شریعت و یا بدعتی از بدعتیها مکر و مہ در طلب  
 ظاهر گردد و طالب اصرار بر آن صاحب کشف الطوار و انوار و صاحب کرامت باشد آنرا سالک راهی  
 و روندہ را یقینی و صوفی حقانی نباید دانست بل تابع شیطان باید دید و راجہ اگر صوفی حقانی و  
 متدین بودی اورا بعد از اظہار مخالفت شریعت و بعد از حصول بدعت کدورتی در باطن پیدا  
 شدی تا در بدیہ یافتی کہ سبب این کدورت همان مر نامرضیہ است بعد از آن تائب نام شدی و  
 چون بسبب آن طغیان کدورتی در باطن ایجاد شود پس باید دانست کہ صفای باطن و از شیطانت پرک  
 صفای شیطان با وجود عصیان و طغیان بر جای می باشد مغوذ بالمدین مکرہ چنانکہ در زمان ابو یزید بسطامی  
 شیخی مشہر با انواع کشف کرامت بوده چون ابو یزید زیارت او پیش آورده دید کہ آب منی بجانب قبلہ آ  
 سلام نکرده برگشت و گفت این شخص ترکابی از آداب شریعت مہرست ولایت را نشاید ہرچہ یافته از  
 کشف کرامت آنرا مگر خداوندی و صفای شیطانی باید دانست نوع دوم خواص معنی از پندار عبادت  
 و غرور بر طاعت و عبادت خود توبہ کند و همچنین کشف و کرامت توبہ کند یعنی از کشف و کرامت گذرد  
 و بدان ملتفت خوش خویم نگردد تا اگر شخصی اوار عبادت پنداری پیدا کند آن پندار اورا بہلاکت رساند  
 و اگر شخصی کشف و کرامت غرور و روان غرور و الفضالت سازد نوع سوم توبہ حاصل حاصل از مقصد  
 شدن بغیر خداست یعنی ہرچہ پیش ازین مقصد و ملتفت میشد بحج خدا تعالی اکنون آنہم در نظر نیارند  
 و نہ بیند آنرا مگر مظاہر و مجالی حق نوع چهارم توبہ حاصل لاخص آن از خودی خود است یعنی چون سالک را  
 در استغراق در محبت نسیان نفس حاصل شود آنرا کمال صفوت و نہایت مراتب میگیند و اگر در زمان استغراق  
 خود را نداند آن دہشتن حجاب کبر باشد میان طالب و مطلوب کہ بعد حجاب کبر اشارت بدانست پس باید  
 کہ سالک ازین نوع دانش توبہ کند یعنی توجہ نام نماید بدانکہ ازین قید برود و حاصل مطلق گردد بدان کہ  
 فرزند مذکور چون طالب سالک در توبہ و تزکیہ و تصفیہ ثابت قدم آید پس پیرا باید کہ مناسب حال او ذکر  
 تلقین نماید و اندر خوارا دل او ملاحظہ فرماید یعنی پیر چنان باید کہ استعداد مرید دریافتہ ملاحظہ تلقین کند  
 والا اگر بی ملاحظہ کمالان بناقصان تلقین فرماید بجز تلقین گمراہ و بیراہ گردد و او سبب ضلال آمدہ  
 خود نیز ضلال خواهد شد مغوذ بالمدین لا ضلال الا یاد نکند ششم و بعضی ہوکا رتد اول اول این  
 ای فرزند اول پیرا باید کہ مرید آنرا از ذکر آب طعام آگاہ سازد کہ آن اسم الواحد است در حین ہر مضغ  
 ہر شرب رول دارد تا چون مضغ و شراب و با حضور باشد آن فرورفتہ در درون او نور گردد باید کہ  
 طعام را بیجا بخورد و بدندان راست بخاید و لا ہر لقمہ را اول بار بدندان راست برد و بعدہ بچپ و بعدہ



فرد برود و نوشیدن را نیز باید که بسیم بخورد و در هر بار دهن نهادن قسمیه گوید و از دهن برداشتن را  
 بند گوید و اگر این آب در اکل و شرب نگاه ندارد کولات و مشروبات او درونی و بیسیاه گرداند و غفلت  
 و غافلی پیش آرد و باید که ذاکر در هیچ وقت بی وضو نباشد و اگر بغراغت وضو نیابد تیمم بجا آرد و از هر یک  
 تن زیر که ان الدطیب یحب الطیب روست و ایضا الوضوء سلاح المؤمن است و این جمله آب  
 و از جمله تعظیم مذکور است و الا واجب لازم بر ذاکر آنکه چارناچار در لیل و نهار بشیاء و کوبانها و قضا حد ثواب  
 طهر نماید اگر چه جنب باشد سیم از دست نبرد چه کمال کبریا و استغناء باری تعالی آن اقتضا دارد که اگر طالب  
 لنفسی بعد از یاد خالی گرداند وی چهل نفس و از یاد خالی سازد و یاد خود محروم گرداند و اگر مکرر و  
 کمال نماید وی چهل روز او را از در خود پس اندویاد خودش روزی نگرداند و غرض از این است که پسندید  
 که چارناچار از دست نبرد تا مردود گردد و فالحاصل چون پیروی و بفرست دریافت که طالب طیب است  
 است پس باید که او را اسم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات است تلقین نماید و طریقه او را معلومش گرداند  
 و باید که بتدریج از فروذ ناف کند که بعد از خروج نفس تا پنج جزوی را جزاء آدم خالی از ذکر نباشد و دیگر  
 با قوت گوید که قوت فارقست میان عبادت عبادت چون کرد عبادتی کند چنانکه سایر خطرات دل سبکزد و یکی  
 از آن کریم بود پس فارق میان عبادت و عبادت همین قوت آمد و حال نیز از حرارت قوت متولد میشود چون  
 حرارت درونی مستولی شده باشد بر چه آلائش باشد سوخته و گداخته گردد پس باطن مصفا گردد و چون باطن  
 مصفا پذیرد لا بد حال روی نماید و باید که چون مرید اسم ذات در دل گوید در هر روزی این هشت چیز را از دست نبرد

## ب اسم ذات تلقین کند چنانکه س ب ع

و باید که با اسم ذات صفاتی از صفات نیز تلقین کند چنانکه س ب ع زیرا که گاهی ملاحظه  
 بمراحات صفات کند که با اسم ذات گفته شود و در بعضی صفات اشلته اولی مما یلقن به الطالب لهذا این  
 مقدمه اول گویند باید که طالب خود را درین شغل سیر قبضه قدیم داند چنانچه در ازل و را بر ایجاد خود و شی  
 نبود اکنون نیز بر قیام هستی خود دست ندارد پس خود را قائم با اسم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات  
 مع آثار هم داند فهم من فهم بعد از آن چون درین صفات استقرار یافت و ثمره ازان حاصل کرده شد  
 صفت دیگر تلقین کند که این حروف مقطعات اشارت بانست **ش ب د د ق ح ن**  
**ش** و این را مقدمه دوم گویند بعد از آن چون مدتی درین شغل کرده باشد و نفسی ازین یافته باشد  
 بعضی از ملفوفات تلقین کند که این حروف اشارت بدانست







و اندازین را از سلسله فردوسی بگیرند و دیگر از خلاصه معمول خواجگان چیست باید که هم ذات را چهار بار  
در یک نفس مکرر دارد و پاس نفاس هر دو در هر تکریر ملاحظه دیگر در زود ال لاه ح اض دی  
ال لاه ن اظ دی ال لاه ش اهد دی ال لاه م ع ی نزل ع وج نذر دسر  
درین ملاحظه خود را بمحیة او نایب بود و اند چنانکه در قدم بود بدو عین مشغول باشد یعنی عین مقید را در عین  
مطلق محو بیندگان الله و لم یکن مع شیء و هو الآن کما کان و دیگر ذکر چهار ضربی و ریفی و اثبات باید که کلمه  
لا اکر از جانب چپا کشد و بجانب ستارساند و در از افتد کند که ضربات ثلثه در یکدم در آید و بکلمه لا انت  
ضرب چهارم بر دل نهد و هر چند طاقش باشد در یکدم گوید ضربات ثلثه در کلمه لا اشر است برفی خطرات  
شیطانی و نفسانی و ملکی و ضرب چهارم در کلمه لا انت اشارت بر اثبات خطره جماعی ضرب اول بر زانوی  
چپا اشارت بر ریفی خطره شیطانی که مقروض مقام شیطان طرف چپا است ضرب دوم بر زانوی راست  
اشارت بر ریفی خطره نفسی که مقام او آنست ضرب سوم بر دوش اشارت بر ریفی خطره ملکی که دوش  
راست مجلس نشسته کاتب خیر است ضرب چهارم بر ضامن ل کلمه لا انت اشارت بر اثبات ات پال  
حق سبحانه و تعالی بدانکه در ریفی خطرات علیحه تفرقه باطن است و مقصود کلی جمعیت و حضور است پس شد  
لفظ کلی تلقین فرماید تا ریفی همه خطرات بیکبار کی حاصل شوند و در کلمه لا مثل لا معبود یا لا مطلوب یا  
لا مقصود یا لا موجود و ملاحظه کند اهل وحدت بهمین لا موجود رفته اند و در کلمه لا انت جزوات پاک حق ملاحظه  
نکند و ملاحظه فوت نکند که مقصود ریفی غیر در ملاحظه است و اگر مستر شد عجمی باشد و یا فارسی یا هندی  
غیر ذلک بر زبان و تلقین نماید و با باشد دیگر با الفاظ هندوی اشارت چند از حضرت پیر و سنگیر یاز  
فقیر رسیده اول آنکه لفظ آبی بی اگر بوقت سحر یا زده هزار بار نظر بر آسمان گماشته یا دار و صاحب قلوب  
گردد و اگر در ریفی پاس نفاس هر دو تا شتر تمام دارد و دیگر چهار ضربی ازین جنس بر دل نهد زانوی چپا بکف است  
آبی بی و از آنجا تا بالا آبی بی و از آنجا بر دل نهد این بی اگر با حضور گوید ریفی وجود دوست  
بدان ای فرزند که طریق حصول این کار از زبان شیخ کامل که ماذون و مخلص زد و بگیر باشد یا بدید  
و از و باید طلب تا بمقصود برسد و الا بطور خود شخصی هزار بار جبهه نماید حال وی نماید بل خوف خطر  
ایمان و بی آرد و قول من قال به خیالات ناوان خلوت نشین \* بهم برزند عاقبت کفر و دین \*  
چنانکه در رساله مکیه آورده چون شیطان جالبی را که در گوشه نشینی و صفوات نازیشی باید خندانی بسیار  
شاید باین بشمار نماید بقصد آنکه ایمان و از او خواهم بود و بسبب ایمان بیشتر می زعموم الناس هم بود  
پس آن جالبی را با انواع فریب مکرر فریفته بسیار و چنانکه گاهی و از این مغایرات آشیا آگاه میگردد و اند که



فلان کس فرزند زین و فلان را دختر زین و فلان را سود و فلان را زیان و فلان وقت راحت چون باران  
 و غیره و فلان وقت زحمت چون لشکر و غیره خواهد رسید و گاهی مرا می پر گزیرا برو باشد که این گلاب بهشت  
 است و دیو و پری را بصورت زیبا نماید که حوران بهشتی بر تو آمده و بر اقبیا و طشتها پر نعمت بنماید که مبارکباد و ا  
 بهشت از آن تست و مثال مل سراط و دوزخ نماید که از آن بگذشتی و به بهشت رسیدی و پلیدیهای آدمی را  
 همچون طعام بهشت نموده برو بخوراند و مثال عرش سختی را بدو نماید و آن ملعون بر بالای آن عرش بصورت  
 خوب جلوه دهد که من خدایم ترا بخدایتعالی ملاقات افتاد پس کار تو از بهتر موسی بگذشت که وی سوال کرد دید  
 نیافت و ترا بطلبید و یاد او و نیز آن ملعون میگویی پیش که از علماء دور باش که ایشان از احوال نا با خبر نیستند  
 فالحال آن ملعون و راستاد معلم گردد و با انواع الحاد و ضلالت آن جابل مستغرق گرداند و کافر بی  
 ایمان سازد و نفوذ باطنی لکن بعد الایمان و مشایخ از اینجا فرموده اند که من لا شیخ له فالشیطان شیخ این در  
 باب کسی فرموده اند که بی اذن پیر کامل گوشه نشینی و صفوت اندیشی و درویشی و پیری گزیند پس مرد  
 میشود و شیطان گردد و او را گمراه و بیراه گرداند بعضی از جهلاء این نقل مشایخ را حجت می آرند بر فرض  
 بودن پیر معروف را محض غلط فهمانده اند زیرا که مراد ازین کسی است که بی پیر در راه درویشی رود البته  
 هلاکت یابد و هر که در راه درویشی نمیرود پیر گرفتار بر و لازم نیست که امر مرار الله تعالی جمله بنویس و موثبات  
 را بر جاده شریعت محمدی عم ثباتی بخشد و با ایمان دارد و با ایمان بر دامن باب العین نکته مفه  
 در بیان نماز یک معراج مؤمن است کقول علیه السلام الصلوة معراج المؤمن من لا صلوة له لا معراج له پس چون از  
 آن سرور کونین رسول تقلید و سید فقیهین محمد مصطفی صلعم فرموده اند که بی نماز مؤمن معراج نیست و ا  
 بر محمدان بی ایمان که از نماز اعراض نموده اند و در ورطه ضلالت عروق لعنت ابدی گشته اند بعضی بسبب  
 سید زادگی و شیخ زادگی مغرور اند و از آن خبر ندارند که فاذا نفخ فی الصور فلا اکناب یکنهم و در  
 حدیث است من ابطاه عمله لم یسع به نسبه و بعضی بسبب کبر و تبیس و غرور مرشدان کافر که فلان مرشد مرا  
 ضامن شده و از آن خبر ندارند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم با کمال جلالت یکی از اقربای خود را  
 ضامن نموده و در شان ابوطالب چه مقدار سعی و استغفار نموده چون یافتش نبود و اعمال صالحه نیافر  
 بود خلاص نشد و انی را تمیض و پوشانیده و برو نماز جنازه خود خوانده و بدست خود در مقبره دفن کرده  
 چون اعمال صالحه نداشت خلاص نشد آخر الامر بدوزخ رفت پس چه جامه آنگه شخصی دیگر از کینهای  
 روزگار کسی ضامن آید و اگر ضامن آید بجز کفر و ضلالت حاصل نیاید و بعضی مدعیان کاذب و مغتربان  
 غائب عوی نموده که مادر کمال محبت حق در فتنه و دایم الاوقات بزرگ و فکر مشغول آید ایم مارا به نماز



چه حاجت و از ان خبر ندارند که هیچ فردی را از افرادی آدم از محمد رسول الله در وجدان محبت باری تعالی یافت  
نیامده پس چون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز ساقط نشد از دیگران چگونه ساقط گردد و بعضی ازین علماء  
ذکر از فرض اتم دانسته و بسبب آن اشتغال از نماز دست کشیده و از ان خبر ندارند که ذکر از جمله نوافل است و نقل  
چگونه از فرض افضل آید و با و آن فرض متروک گردد و معتقدان سنت و جماعه فرض اتم ایجاب است  
زیرا که هیچ ساعت از بنده زائل نمیگردد و اگر یک ساعت زائل گردد بنده کافر گردد و بخلاف کرد عبادات  
دیگر که آن زائل میگردد و در تفسیر حرمی آورده که دوزخیان سبب آمدن خود را در دوزخ بی نمازی یا  
و یا ندان زکوة و یا دوستی کردن با باطلان و یا انکار کردن از روز قیامت پس مسلمان را باید که از هر  
چهار کار دور باشد تا در دوزخ در نزد پس بدان اسی فرزند که نماز چون معراج مومن است تمام نشود  
مگر بحضور دل و حضور دل وقتی دست دهد که مصلی در هر رکعتی از ارکان و در هر کلمه از کلام و در هر آیتی از  
قرآن تامل و تفکر بکند و تامل نیز دست نهد مگر آنکه معانی آنرا بفهمد پس این فقیر میخواهد که از اول نماز  
تا آخر هر کلمه از کلمات متداوله مصلیان را با معانی آن در تحریر آرد تا هر که خداوند فهم و خداوند دل  
صاف باشد این هنگام از نماز بهره یابد و الله میدی من یشاء الی صراط مستقیم در عوارف المعارف آورده  
که زبده سحلی مقامات حالات صوفیه نماز است پس اینجا باید دریافت که هیچ یکی بی نماز صوفی نبوده و  
صاحب اول مقام نشده و نخواهد شد پس باید که مصلی اول از حدث و جنابت خود را پاک سازد و در نماز  
اتمام وضو باید که بحضور دل باشد که حضور در وضو بسی مفید است دویم جامه خود را از انواع پلیدی و نجس  
مخلطه خواه مخفف پاک سازد اگر چه شی اندک نقل است که حضرت امام ابوحنیفه کوفی را دیدند که  
بمقدار سرنخن گل بر جامه مبارک ایشان رسیده بود و آنرا می شستند اند گفتند شای امام المسلمین  
فرموده که مقدار دریم نجس غلیظ عضو است اما این چه معامله میکنی گفت آری آن فتوی است اما این  
فتوی است آئمہ دین فرموده اند که اگر نجس اندک کسی تکامل نموده و در نماز و در دل و سیاهی  
سرنزد و سوسه در نماز نیم ازین خیر و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که اکثر مردگان را از آ  
قبر بنا بران پیش می آید که از رسته های بول حتر از نمیکند سیوم جامی نماز پاکان پاک و حتی که صوفیه  
فرموده اند صوفی را باید که در وقت فراغ از نماز در جای پلیدی و بی نماز نشیند چهارم عورت را  
باید که پوشد اگر مرد باشد از زیر ناف تا بر زانو اگر زن باشد از ستر تا قدم پنجم وقت نماز را باید که  
بشناسد ششم قبله را باید که شناسد و در ظاهر روی بدان جانب رود و باطن روی بمحضرت  
ذات احدیت که حاجی ماسوی است آرد و هفتم نیت نماز بجا آرد و اوقات نیت سه است یکی مفصل



آنکه در میان نیت و تکبیر تفصیل بزبانی نکند بلا ایراد منافی صلوة درین زمان دویم متصل آنکه در میان نیت و تکبیر توقعی و زمانی نباشد سیوم مقارن آنکه لفظ تکبیر و حصول نیت معا باشد و سرگذاشتن ازین اوقات که نیت مان آمد نماز روا باشد و الا لا و اگر مقتدی باشد که با امام اقتدار میکند باید که چهار نیت را در اول بگردد و اول آنکه فرض این بدان وقت بخوانم دویم آنکه روی بقبله بخوانم سیوم آنکه برضا خدا تعالی بخوانم چهارم آنکه در عتباتین امام بخوانم و اگر امام باشد یا تنها گذارنیت امام را در اول نیارد و امام را نیز نیت امامت شرط نیست و نیت را باید که در اول بیارد تا اگر بر زبان بیارد و در اول نگوید نماز روا نباشد و اگر در اول بیارد و بر زبان نیارد هم روا باشد و اگر هم در اول بیارد و هم بر زبان بهتر باشد پس چون نیت را در اول حاضر سازد بعد از آن با توقف اسم ذات را با یکی از اسماء صفات بر زبان راند و در نماز در آید و وجه تقدیم ذات بر اسم صفات آنکه از مرتبه احدیت بمرتبه وحدت نزول نماید زیرا که احدیت عبادت قابلیت ندارد بل قابلیت استغناء دارد و مرتبه واحدیت چون کثرت اسماء و صفات شامل عابد و معبود و عبادت پس چون طالب استغرق در محبت دوست باشد دوام ذکر و فکر و حب و عشق از توجه بر عبادت خود را مستغرق مرتبه احدیت میدید و مستغنی می شد از بل خود را میدید اکنون چون توجه بر عبادت نمود خود را غیر دید پس باید که با حضور امام و خجالت مال کلام خود را بنده بنید و از مرتبه احدیت بمرتبه واحدیت رسید یعنی چون پیش ازین خود را اسیر ذات میدید اکنون خود را اسیر صفات داند و شروع نماید هم از اینجا است که بلا انضمام اسم ذات و صفات شروع جایز نمیشود و بعضی علماء گفته اند که اگر مجرد اسم ذات بر زبان نذر شروع جایز باشد پس شارت موحدان درین روایت آنست که عابد و معبود خود را ندانند بلا ثبوت غیرت اما این نظریات تدقیق است فردی باید افراد که ازین مرتبه ایمان بسلامت برو هزار اندر هزار ملحق رفته اند چه این نظریه فتنه حاصل نمیکرد جز بربریا فتنه و در یافتن آن بود که خود را و جمیع ماسوی قدرت را ندانند و بنید بدان غیر از خدا اگر کسی بدو عمل شیرین است بدین کلمه گفتن زبان و شیرین نمیکرد و تانه چشید فهم من فهم الفقه چون شروع نماید از جمله اسماء و صفات اسم اکبر بر زبان راند چه اکبر آن خواهد که عقل هیچ عاقل و فهم هیچ فهم مکنه حقیقت او نرسد یعنی الله اکبر گوید معنی الله اکبر آنست که خدا تعالی بزرگ است از عقل و فهم که عقل هیچ عاقل بذات و صفات او نرسد بعد از آن چون در معرض بندگی است از زبان شنایک شاید و بگوید سبحان الله اللهم و بحمدك یعنی باکی مرتراست ای بار خدا یا از جمله نقصانها و عیبها و محتاجها که نقصانها و صفات ترا نقصان لاحق میگردد و نه ایشانرا عیب لاحق و نه ایشانرا احتیاج بخیر مناسبت و تبارک و تعالی



و بابرکت است نام تو و تعالی جَدُّكَ و یرتر است غناء تو یعنی بی نیازی نام محتاجی تو بحسبیت که  
غناء هیچ غنی جدا و نرسد و لا إِلَهَ غَيْرُكَ و نیست هیچ معبود و شایان پرستش جز تو بعد از آن چون  
که شروع نماید در تکلم بکلام مجید باید که از وسوسه شیطان دور اندازنده از خصوص پناه جوید بذات مطلق و بگوید  
أَعُوذُ بِاللَّهِ بِپناه میجویم باطاعت ذات مطلق **مِنْ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** از وسوسه شیطان باندازه شد از  
درگاه حق تا مراد استغفار و محویت ذات باز نراند زیرا که هر که از موجدان شر شیطان بدین تکلم از  
مشکلم حقیقی داند و از و شنود و خود را در میان بیند بعد از آن چون از شر شیطان بذات حق پناه جوید بگوید  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** یعنی باستعانت فلان تو که جامع صفات است بتداسیکنم این تکلم را اما اگر استعانت  
تو نباشد این تکلم را از خود خواهم دانست اگر استعانت تو معاونت نماید از مشکلم حقیقی خواهد بود یعنی  
لفظیه آنست که بنام خدای مهربان و بخشاينده آغاز میکنم خواندن را بعد از آن بگوید **أَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ** بگو  
صفت کردن به نیکوییها سر خداست از ازل تا ابد از ذات مطلق جز نیک مطلق نیامده اگر چه در  
قطر معوج منج تو بعضی بد نماید این کثر نامی در دیده احوال ما است تعالی الله عن ذلک و الله اعلم  
ان الله جمیل يحب الجمال میتوان نظر کرد اگر بدو در محبوبی مگرفتی کقول من قال **بیت** کاروان  
غیب می آید بعین دلک از این شتان نهان آید همی و این دیده موجدان را مسلم است مردم  
غیر بین غیر دان را جز کفر و الحاد ازین دیده حاصل دیگر نخواهد بود و باید که محترز گردند از قبل علمایین  
پروردگار جهانیان است **الْحَمْدُ لِلَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** نیک مهربان و بخشاينده است بدانکه مراد از حمد آن  
مهربان خدای است عز وجل که در دنیا خیزنده و پرنده و کافر و مسلم را بر سوزی دادن مهربانی میکند  
تا بسبب عصیان و طغیان نری زیم فردی را منقطع نمیسازد و مراد از حمد آن مهربان خدای است  
عز وجل که در آخرت به بخشودن گناه و دادن درجات بهشت بر تو مکر کردن و دیدار مهربانی کند  
مومنان نه بر کافران علما گفته اند که الله تعالی را سه هزار نام است باز گشت معانی سه  
هزار نام باین سه نام است که **اللَّهُ وَ الرَّحْمَنُ وَ الرَّحِيمُ** اندا هر که حق تعالی را باین سه نام یاد کند  
گو یا که حق تعالی را بآن همه نامها خوانده باشد **طَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ** بادشاه روز قیامت است  
که دوستان را بنواز و با لطف و دشمنان را بگذارد و بقهر در وقت دادن جز او نترساند و بگوید  
ترا بندگی میکنم ای بار خدا یا پس عارفان گفته که معنی عبادت آنست که بنده همه اعضاء  
خود را بعبادت بکشفول دارد و دل را بمعرفت و روح را بمشاهده و نفس را بخدمت و زبان  
را بجدت نعت از عبادت یعنی بندگی کردن و یا از عبودیت است یعنی بنده بودن



پس بمعنی اخیر نیز باید که باشد یعنی ترا بنده می باشم دادن مال بزرگوار و صدقه عبادت رضا  
 دادن بنده بگرفتن مال بظلم عبودیت است و عبودیت را درجه بسیار است و در حدیث آمده است  
 اگر کیدرم ظالم بظلم بگیرد ثواب آن بهتر است از سیصد هزار درم که بنده بر ضامن خود بدو عبودیت بنده  
 بود نیست و اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ علماء ظاهر میگویند که بندگی کن تا ترا مرگ  
 بیاید و علما باطن میگویند بندگی کن تا ترا یقین شود و بعد از آن بنده باش چون بنده شدی  
 ترا رضا باید داد و آنچه مولای تو بخواهد بپذیرد با او و قبله در ره توحید نتوان رفت است  
 یا رضای دوست باید یا هوای خویشستن و در قهر و لطف محبوب حقیقه یکسان شود چنانکه شیخ  
 محقق سعید کابلی میفرماید رباعی اگر مراد و زخ بسوزد خاکساری کو بسوزد و مرا حبت بنده  
 بوستانی کو مباشش به من سگ اصحابی که هم بر در مردان مقیم گردید هر کوی نگردم استخوانی  
 کو مباشش و این مقام محبت نیست اللهم ارقنا عبودیت مقام رضا است بقضا اگر کمال  
 طلب میکنی چون کار افتاد به ضا دهمی بقضا ترک چون و چرا کنی آنکه شرف بنده بودن یافته  
 باشی سبحان الذی اسری بعبده لیل الاشارت باینست تا محمد صلعم بر تبه بودن رسید انگاه  
 تاج کرامت و معراج با عظمت صوری یافت پیمبران و لیا ائمه چون بر تبه بودن رسید از  
 خود رهند رضا بقضا دهند انگاه بمعراج معنوی برافرازدند و الا حریان خسران نصیبشان  
 است باید که هر تر دامن از روی لاف و کذاب مازیم معنی نزنند و الا جهالت ضلالت و  
 حماقت در افتاده باشد و ایضاً قوله تعالى يا عبادي لا تخوف عليكم اليوم ولا انتم تخفون  
 نتیجه بنده بودن است و حکیم ثنائی رحمه الله هم از این معنی نیک میفرماید رباعی در گهی خلق  
 بنده رق و فسوس هوس است که کار در گاه خداوند جهان دارد و بس بنده خاص ملک اثر  
 که باداغ ملک به روز نامینی از شعله و شهباز عس و بر در این خلق بودن عمر ضایع کردست  
 خاک آن در شو که آب زندگیش روشن است و اَيَّاكَ كَشَّعَيْنِ و از تو یاری میخواهم پس ای خدا  
 ذکر فی تفسیر الحجر فی الاستعانة طلب العون انسانا لکان جعلنا عابدين لك كائناتك عین الیقین  
 میطلبیم تو چون علم الیقین داری را بعین الیقین نیز رسان باین ای فرزند که مراد از علم الیقین انستین گانگی  
 و یکسانی و یک منی است از روی حدیث مراد از عین الیقین دیدن گانگی است و بودن یگانگی مرآت  
 حدیث بی زحمت بگیر یعنی چون موصود در کمال محبت فی الی تخیال استغراق یابد که نه خود را داند  
 و نه ماسوی الله را جز بهستی ذات مطلق تعارفات او را پس گویا بمعنوی حقیقه را و سیاحت دیدن در حق



دینی دیدن ریای که ملاز و دیدن معجوق حقیقه نادیدن خود و جمیع ماسوی است نه آنکه دیدن ذات مطلق  
 چه آن از جنت حاصلست آخرت اعتقاد کردن آن دیدن ردارد دنیا کفر صریح و آیه در ریای که ملاز  
 عین الیقین آنست که مسطوشه آنکه الطوار و انوار و کیفیات لوان عین الیقین نامند که این از مقدمات  
 عین الیقین است پس آنچه بعضی جهال صوفیه همین کورین عین الیقین نامند از و همیای و خیالات  
 فاسدات ایشانست هم از اینجا است که در پی حصول آن چون طحال بوالهوس آمد بدین یافتن آن  
 بتعجب آنکه از مقصود اصلی بازمانده و بانواع بود بدعت ضلالت و بتسل گشته اند و عوام الناس جستجو  
 آن خوانده اند و میل کل الویل لهم قلند هم کقول من قال بعیت خیالات نادان خلعت نشین و  
 بهم برزند عاقبت کفر و دین و القصد شیخ سفیان ثوری در نماز شام مامت میکرد چون ایماک بعد  
 و ایماک نستعین گفت پیروش شد افتاد چون بخود آمد گفتند شما را چه حال واقعه گفت ترسیم که مرا گویند  
 که چون مریدگی میکنی و پس از مایاری میجوئی پس چرا از طیب و میجوئی از سلطایاری میجوئی  
 دروغ میگوئی عجب نیست که اگر عاشق اربی نظر الیک گوید خطاب یکدن ترفنی و اگر نو میبار  
 بگوشه بنشیند و بگوید ای نفس آنچه بوالفضلی است که تو میکنی بالکتاب رب الارباب اندا آید که از  
 استیجاب لکم فبیئت روح المشتاقین این لرد و القبول و اضرار وصول بعیت کرد دست بکاهی  
 نه از بخیر و شتم نهد و در خم می غرق کند که قصد میوشیا کنم اهدنا الصراط المستقیم بنما مارا  
 راست یعنی راه نمائی ما را باشد به جمال خود تا غیری از ما برود و بگردان قبایل ما را بنجاب جلال خود عظمیت  
 و عزت تو بنیم از تو ترسیم ز غیر تو و باش با دلین بجانب خود و آسان گردان ما را آئین قال علما الکرام  
 والبیان المراد بالصلو المستقیم من الالاسلام قال اهل المعرفة الاستقامه علی ثلثه اقسام استقامه الال  
 قوال مع الافعال مع الاحوال قال سید الطائفه مجتهد رحمه الله طلب الاستقامه و لا تکن طالب الکرامه  
 فان الرب یطلب منک الاستقامه بقوله تعافا فاستقیم کما اوصوت و النفس تطلب منک الکرامه استقامه  
 ظاهر رعایه محد و شرعی است او امر و نواهی استقامه باطن نفی ماسوی است قوله تعالی ان الذین  
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون مرده غلیظ است اهل  
 استقامه اصراط الذین اقمیت علیهم یعنی بنما راه آنانیکه نیکی کرده بر ایشان بدین ایمان  
 و عرفان غیر المغضوب علیهم نه خشم گرفته شده بر ایشان بعد از یافتن راهی است یعنی همچون  
 جهودان مگردان با که اول راه راست یافتند و آخر غضب کرده شد بر ایشان چون ایمان نیاروند و بقیه  
 مجید و الصالحین و نه راه گمرازان یعنی نصاری و عین چنین با یعنی این عمار الله تعالی مقبول



که در این باب و انعت آید قبول کوفی از قرآن نیست در مصاحف نوشته میشود و باید که حکمت واجب در خواندن  
 سوره فاتحه در هر رکعت نماز این باشد که دائما باید بنده لب وصال بود و راه عاشقان طبع و تیز از ایشان شریعی  
 تا در طلب کفری کافی به نازنده بوی صل جانی جانی فی الجملة حدیث مطلق نمیشود و هر چه در حقیقت آنی  
 الهی را از عاشقان حال و جلال خود در آن قنای سلیمین الحقا بالصالحین و فاتحه را با تمام سنان باید که سوتی را از  
 قرآن نیز با وضو کند و این می فرزند هر چه فهم عقل تو آید که خدا آنست حق تعالی از آن تر است عقل و فکر را که فانی و  
 راه نیست بحکیم و هر چه مستحق معبود و معبودی نیست خداوند یگانه که احد صمد متعز و والد و ولد است آنکه  
 از باب اصل رد در بدایت معرفت و هر چه میانی میانی بتحصیل صاحب نظر از او را شعاع عظمی است بر تنافعی و  
 تعاشی تلاش میبیلی می طوایر شیاء و نظایر است باطن و باطن کوان باطنیت ظاهر و باطنیت و مقام محمودی  
 و محمدری از ادراک که ذات صمدی رغایده علی خیر است پس مصله موحد شاید که بعد از فاتحه سوره را ضمیمه کند  
 جمیع صفات الهی شد آن خیر سوت خلاص در حدیث آمده هر یک یکبار سهواً خلاص از آن که سیم و صد آن که خوانده  
 باشد پس همین سورت ختم کند و بگوید قل هو الله احد بلوای محمد که خدایکی است یعنی مانند و شریک نیست و او محمد  
 نیست و تجوی نیست و متناهی نیست و بی شریک است و بی سوره آن بود که از آن گفتند می محمد خدای و خلقت کن که از  
 چپیت نه رست یا از فقر یا از غیر آن بر شریک است یا حقیقتا این سوره فرستاد که بگو که خدای من عالم است  
 و او یکیست و در ذات صفات خود هیچ مانند نیست ائله الصمد خدایست که نه نیاز مندان است که محتاج  
 با و باشند او محتاج به هیچ و هیچ نیست بخود و در اشامیدن حاجت ندارد و کم بیک کسی و نمی دانی برین  
 و فرزند نیست و کم بیک او از کس آئیده نشد یعنی همیشه بود و باشد و قدیم است و محدث نیست و کم بیک  
 که گفتوا احد و نیست نبوده است نخواهد بود ویرانند و بحکیم سوره در روایت آمده است هر  
 که در آخر قرائت اسمی از اسماء بار تعالی باشد بعد از اتمام بلا انقطاع نفس یکبار یا بر کوع و دوالا نمازش  
 باطل گردد و هر که در قرائت اسمی از اسماء بار تعالی باشد بعد از انقطاع نفس یکبار یا بر کوع و دوالا نمازش  
 و الا نمازش باطل گردد اما بعضی علماء بر آنند و فتوی داده اند که اگر شخصی جمیع قوف قرآن را ترک  
 آورد نمازش باطل نگردد و الا حوطه هو الاول پس از اتمام خلاص شد که گویان بر کوع و دویشت را  
 ختم کند و زانو را بر هر دو دست بگیرد و سه بار تسبیح گوید سبحان ربی العظیم یکبار یعنی یکست  
 خدای من آنکه بزرگ است روحی است نامحدود و خود و یا سبحان ربی الکریم نیز یکبار یعنی خدای من آنکه  
 کار است بر من نیکی کرده بدون ایمان و توفیق طاقت این تسبیح را اول بیشتر است از آنکه اداء خارج  
 بسیار دشوار است هر کس میسر نییست بعضی علماء را و بعد از اتمام تسبیح اگر اطمینان باشد تسبیح الله من



حمد و گویان باز کرد و راست بایستد در تجربه است هر که قومه و مجلسه بیجا نیارد و الله تعالی بنظر رحمت  
 بدو تنگد و معنی او آنست که قبول میکند خدا تعالی کسی که حمد و ثنای او گوید اگر منفرد و یا مقتدی  
 باشد بگوید اللَّهُمَّ تَبَاوَلْكَ الْحَمْدُ یعنی ای بار خدا یا تو بزرگوارتر از هر حمدی هستی و تر است صفت و ثناء از آن بزرگوار  
 گویان بسجود و دو سجد بار بگوید بِنُحْنَانٍ رَجِي الْأَشْهُلُ بِكُسْرَى یعنی پاکست غلظتی من آنکه برتر است از  
 فهم و فهم عقل و فکر نفس و جبر و ملک بعد از تکبیر گویان بجلسته بید باز تکبیر گویان بسجود و دو مسئله بایستد  
 هر چگاه که از قیام برکوع می آید الفاسد را از قیام آغاز کند و راو اکبر را در رکوع تمام کند و اسم الله را در  
 انقار کند که محیل این انتقال شود و این مدر را در اشباع گویند بعد از رکوع شمع و تحمید را نیز از آنجا  
 آغاز کرده در قیام تمام کند و از قیام الفاسد را آغاز کند و راو اکبر را در سجود تمام کند و از سجود همچنان  
 آغاز کند در جلسه تمام کند و از جلسه همچنان بسجود در ساند و از آنجا همچنان بقیام ثانی رساند باید که  
 مراعات این سنن برین طریق سجا آرد تا شایان ثواب خلیل نماز کرد و دو رکعت تمام سازد و خود  
 را در عبادت بلا حد و غایت باریجا از غایت بجز و حقارت خود مانده و گفته تصوی کرده بدو را نو  
 نشینند آنم قوله شریفیه که میان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم در میان دو شاهه میر  
 و زمان افتد بر زبان نهد و خبر است چون حضرت سول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب با طواف عالم  
 گردانیده بودند چون پایان بینها و بالاسمی سما نهاد و باقصای عالم رسید و او را اقرب الی ربها  
 حاصل شد قرب معنوی نه صوری از گاه زبان مغذرت بکشد و هک خیر که لایق ذات فیض البرکات  
 باشد تحفه نیاورد و مخرج این تحفه مثلثه اگر مقبول افتد بقوله علیه السلام الْحَيَاتُ إِلَهُه یعنی جمله عبادات فعلی که  
 از من در شده مختص است مرزات مطلق و الصلوات و جمله عبادات بدنی که از من در شده نیز مختص است مرزات  
 و الطیبتات جمله عبادات ثانی که از من در شده نیز مختص است مرزات از آن گاه حضرت با رجل حلاله فرمود و السلام  
 عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ یعنی جنس سلامت نقایص دنی و دنیا و سنن تو با دینی مغفرت  
 خود ندی بکرت او نیز بر تو باد و آن گاه حضرت سول صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان نهد و این وقت بجانب کعبه ایستاده و گفت  
 عَلَيْكُمْ وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّلَاةُ یعنی سلامتی را که آن بفرستادی تو ای پسر و دین یاران بر  
 بندگان نیکو کاران باد و سماع اسانید معتبره که در کلمه مذکور در داخل کرده صالحان را علیه آورده بهر آنکه  
 وی چون سلاح بوده مذبحان غریقان صالحان بساحل ایستادگان پس اول از طهر و صوفی و فکر ابرمت  
 داشته و نیز از آن خود جمع کرده و نگاه صالحان را مبره زهی شفقت بلا و عتبه و زهی سعادت و بلا و نهایت یز  
 است ما است چه نعمتی است بزرگ آنکه که بر قلین سپاس داری او واجب و فرض العین ۴۴



نقلست که چون حضرت غرت خلیل ابامی بنوخت که مرتب امام گردانیدم خلیل ابامی خوش  
 آمد شفقت فرزند آن خود برد و گفت ربه من این امام گردان آن دعا دقتعالی در جواب گفت که بعضی از  
 فرزندان فاسق و فجار و ظالم خواهند بود اینها را بمرتبه امامی نخواهم رسانید خبر بره و اتقوا ذرته تو تا سول  
 او منقوص آمد و چون حضرت حبیب بنوخت آن نوازش را با امامت خود خواند تا داعیه و ایمان و حج و عمره  
 نیامد ایجابی و نه سلبی با چون در عرف اوردست السکوة دلیل الرضا و امید نیست داعیه حبیب مقبول  
 افتاد و فردای که مستحب صبح بل بیان از مطیعان و ندیان بخواند بخشد پس انصاف شفقت حبیب  
 و خلیل نظر باید کرد و کمال جایی ایشان بهم ازینجا باید دریافت چه بجانب خود و ذریات خود کشیدن  
 کار که شمر و دم است بجانب پس روان کشیدن هر که باشند از خویش بیگانه کار بلند میثاق است اللهم  
 شفاعت حبیب چون حضرت سول الله صلی الله علیه و آله بر عالم ملکوت نمودند آنکه مقرر آمدند گفتند آتش است  
 ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم بدستی و راستی که نیست هیچ خدا مگر در جزوات پاک اله تعالی  
 و آتش است آن آتش که در شوق و گوای میدهم که بدستی محمد صلی الله علیه و آله است فرستاده  
 خدمت غریب و جل مح باید دانست و حده لا شریک له در کلمه شهادت اکنون برادر و رفیق و هم میار و رفته  
 چه ایشان از ثبات و حدیث مومنانند بخلاف آنکه که ایشان از و هم نیست باید دانست که معجز  
 زینب باید که گویند یعنی حضرت سول الله صلی الله علیه و آله عالم مرکب سوره میفرستد و مرکب ایشان آسمانها  
 بر زمین باید ز نور سوره میشود پس نماز نیز معجز است که مومن موعظه است که مومن حد تمام اعضای  
 ظاهری و باطنی نماز تمام میکنند نماز او بقرع معنوی رساند باید که در قعده اخیر درود را بالشهادت  
 کند بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ای بار خدا یا درود فرست بر محمد و بر سیران محمد  
 کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم چنانکه درود فرستاده بودی بر ابراهیم پس بر آل ابراهیم چنانکه  
 آنها را بر اندازده قدر و قیمت ایشان فرستاده بود اینها را باندازه قدر و قیمت ایشان فرست آنکه حمید  
 مجید بدستی پیوده شده و بر رگی بدانکه مراد از آل سیران درود آل سول الله صلی الله علیه و آله است  
 او نیز از روی حسب جمیع متا بدور قیامت آنچه بعضی تخصیص گفتند که آل سول الله صلی الله علیه و آله و فاطمه و اولاد  
 ایشان است آن از حدیب و افسست لعنهم الله بعد از دو دیگان عا بنحو اند و اگر این عار را بنخواند بهتر است  
 اللهم قنا عاقبتنا ای بار خدا یا بده ما را فی الدنیا حسنة در دنیا آنچه نیکست و فی الآخرة  
 حسنة و بده ما را در آخرت آنچه نیکست و قنا عذاب النار و نگه ما را از آتش موزع بعد از نماز  
 باین آیه بسلام خود بفرست از افعال نیک بپای که در روز رکعت سیوم بعد از تکبیر دعا قنوت بخواند



انست اللهم انك انت عینک ای بار خدایا بدستیکه طلب یاری میکنم از تو در جمیع مورد فقره و کسالت  
 و طلب مرزش میکنم از تو گناهان قدیمه جدیده و گذشته و آینده و تو من بیک ایمان می رسم بتو یعنی  
 ایمان آورده ام بتو و تو کل میکنم بر تو در جمیع مورد و تو من بیک ایمان می رسم بتو یعنی  
 تو میکنم غیر از نصب ای بای خدایا و شکر تو میکنم و لا انکفر و منکر میکنم و لا اوسیت  
 و انعام تو من کلمع و نثرک من قبحک و بدر می آیم از مری که بدکاران و ترک میکنم جماعت ایشان و محبت  
 و مجالست و مخالفت ایشان اللهم ایاک کعبد ای بار خدایا ترا می پرستیم و کف نصیحت و تسبیح و ان  
 بری نماز میکنم و از برای تو سجده میکنم که تو شایانی هیچکس غیر تو مسجد را نشاید هم نیچاست کسی غیر  
 حق را سجده کند کافر گردد و کفر علیه السلام من سجده غیر او فقد کفر الیک کسعی و بسو تو سعی میکنم یعنی  
 از بهر حصول رضا تو سعی میکنم و تحفدا و بخدمت تو می شایم و فرج و سرخشتک و امید و رسم و محبت  
 و تحشای عدا بک و میترسم عذاب ترا ان عدا بک بالکفار صلیح و بدستیکه عذاب کافر اندر  
 است بدان ای فرزند در عوارض المعارف آورده که اهم ترین موصوفین نماز است پس باید در او اکتفا و محبت  
 موجد سعی بلیغ نماید از عهد بدو و الاصفوت نشاید بل بدعت باید بقلست که ابو نیرد بسطاطی ثمال  
 شب فایض اعاده میکرد می چون بباد شدی نه غایت خوف حیرت خون کجا بول از مبالش بد  
 رفتی و گفتی که از چندان نمازان رگه تو کی منم زیرا که کما حق الواجب کردن ممکن نیست اللهم ز فنادا  
 الصلوة خاتمه بدان ای فرزند رشد ای سعید ابی که طریقه پیری مریدی را شرایط و ارکان معلوم است  
 تا که ملا و اشراف قدم در زندجر ضلال یضاعتش نباشد و آخر الامر کافر بمیرد چنانکه دیده می آید درین  
 ایام نافر جام که هزار اندر هزار کافر رفته اند و در مکتوبات قیام آورده هر که بلا اداء شرایط در آن قدم نه  
 همچنان باشد که کسی به بالای مام خواهد شدی و راه نردبان آن بام خراب کند خود را بر روی کشتی  
 بر خیزد بر شود فرو افتد و یا کسی خواهد گنج رود و پشت بمغرب رود و از کعبه عارض کند و میگرداند اگر چه سالها  
 بسیار هم بدن قاعده میرد هرگز بکعبه نمیرسد مقصود از راه است بهر قصدی شریست و شرایط راه  
 طریقت و اوج احکام شریعت است چون مرید راه شریعت را میگوید که در دوازده حقوق شرعی پیرن  
 آید انگاه توفیق فیتق و شود و از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت با خواص و زندگان همراه گردد  
 برادر شمس الدین بدانند که شریعت حقیقت این و عبارتست از این قوم را در صحبت ظاهر حلال شریعت  
 عبارت کنند از صحبت جال باطنی حقیقت عبارت کنند و ظاهر باطن بویستیم است اندر اصل جلد نیست  
 که تصدیق بی قول ایمان باشد و قول به تصدیق کبر و شناس این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت



و حقیقت بمعاملات نه بمقالات علم حقیقت است که رکن است یکی علم بذات خدا و وحدانیت و نفی تشبیه  
از وی و توهم علم بصفات خداوند و احکام وی سیوم علم با فعل و حکمت وی شریعت نیز سه رکن است یکی  
کتاب و یم سنت کیوم اجماع است قامت علم حقیقت است اقامت شریعت ندقه است پس بی که این طائفه  
اند که هرگز ترک دینی از آداب شریعت رواندارند ترک فرض واجب روا دارند ایشان هر چه یافته اند و رعایت  
شریعت یافته اند انتهی کلام الغرض اگر دینی تحریر می آید شریط این مرد را نیم فایده حاصل اگر در امکان  
آن ممکن و شمره از آن آداب شریط را حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی و قدس سره جمع  
آورده و آنرا بکتاب معارف المعارف مسمی کرده تا هر که خواهد آموزد و بیاید و ایضا بکتاب ثمرات معلوم گردید  
که این طائفه ابتداء از شریعت کنند منقول است که در قصص حاجت شناسانیه زبول و غایط صاحب شریعت  
و یکا دین قرار داده و چند نوع اوامر و نواهی را استخراج قرار داده و چند نوع رطبارت نجاست آب و ده  
چند نوع در وضو و غسل داده و چند نوع در پاکی جامه و جامی و تن داده و چند نوع را در اعیان و صلوة و  
زکوة و حج و جهاد داده تا آخر کار باید که این طائفه از هر کار ابتداء نموده یکا یک حاصل آورده پیش روند  
تا فتح الباب شود والا در چاه ضلالت الحاد در افتاده و هلاک گردند چنانکه دیده می آید درین باب که اهل الحاد  
و طائفه مشکی بنیاد شهرتی تمام در داده و دعوی نموده که ما از اهل طریقت حقیقت یم معلما از اهل شریعت  
اند پس مجموع ملکی آورده که این قول اصل نه است حاجت زندقم است این قول نشاید گفت مجموع ملکی آورد  
اهل اباحت گویند از شریعت نگذری بطریقت نرسی تا از طریقت نگذری بحقیقت نرسی پس سخن  
کفر تمام است زیرا که هر که از شریعت گذشت کافر شد کافر را رسید بطریقت حقیقت محال است و در بعضی  
تصانیف ابو معین نسفی آورده که الحقیقه هو الشریعت عند اهل السنة و الجماعة خلافاً لقول المتبعه  
فانهم یقولون الشریعه غیر الحقیقه انتهی کلامه حضرت شیخ جلال تهرانی ربی قدس سره در ارشاد  
خوش آورده بدانکه ابتداء این کار از شریعت است چنانکه فرایض و واجبات و سنن و مستحبات و  
آداب جمله سجای آرند و این طاعت است چنانکه لقمه و جامه و جواهر و تن خود را از حرام و شبهه و از  
پلیدی از حدت جنابت پاک دارد و جوایز خمس از لوث معصیت نگذارد و این را طهارت  
جوارح گویند معاصی این شریعت است پس از آن راهی طریقت است که دل خود را از اخلاق فیهیمه  
چنانکه حب نیل و جاه و حب شهوات حسد کینه و کبر و حرص و بغض و غفل و غیر ذلک پاک دارد و  
بصفا حمیده چنانکه صفت صفاء و حلم و سخاوت و مروت و فاء و احسان با خلق و حسن خلق و صدق  
معامله با حق تعالی و با خلق و جز آن آراسته گردد و این گردش خوانند و تبیین اخلاق



و اندر این مهم عظیم است بنی این دولت هرگز دین نبود و بنی دین با حق رفته نشود و درین کار و درین راه بخت  
 و خلوت باید باشغل و اوم و با شتام نامید و خلل در کار روی نماید بعلت سخن با کس که الا ضرورت و خلل  
 تا در نیفتد در حضورت و پس از آن راهی حقیقت معرفت است و آن سرست که در سینه عارفان  
 تابد و خرق و در انتهی کلامه و در عوارف المعارف آورده که صوفیه خفانی اول علم درست را  
 حاصل کنند از انواع علوم دینی بعد از آن مضمون آن عامل کرد و دنیا نوع ریاضات مجاهدت پس چنانکه  
 با نوع ریاضات عامل آیند آن هنگام حقیقت را شناخته باشند پس ایشان را عارف ربانی توان گفت  
 پس معلوم آمد که هرگز پایه معرفت بیشتر سعی و در عبادت ریاضات بیشتر و کاملتر باشد چنانکه انبیاء و اولاد  
 بعد از آن اولیاء الله را زیرا که نزدیکان باد شاه را خدمت محنت بسیار است که در تقیر دنیا و دنیا  
 در تذکرة الاولیاء و در ذکر بنی رابعه عدد و یاد آورده نقل است که بنی رابعه هفت شبانه روزی چیزی  
 نخورد و شب هفتم نفس با وی در معارضه گفت صبر کن تا هر چه امشب شد تو باز ندارم تا شام شخصی  
 بیا مد کاسه طعام بیاورد و رابعه کاسه را بنهاد و برت تا چرخ بیاورد و چون چرخ بیاورد و گریه آمده بود طعام را  
 ریخته و کاسه را شکست چرخ بنهاد تا کوزه آبی بیاورد و چون آب بیاورد و چرخ مرده بود رابعه خواست تا در یکی  
 آبی نچورد و کوزه از دستش بیفتاد و شکست و نفس گرم از سینه برآورد و گفت خداوند این ضعیفه را هلاک میکند  
 تا نفی آواز داد که ای رابعه گرمی نچوری تا کلید خزان روی زمین چیست نهیم اما اندوه خود را از دستت بگیرم  
 زیرا که باندوه با و طرد دنیا در یک دل جمع نشود و جای نگیرد رابعه فریاد برآورد و گفت خداوند اگر خزان  
 روی زمین بمن بپی و کلید هست بهشت بمن سپاری بیک اندوه که بریاد شوق تو برآرم بدان بزنم تا نفی آواز  
 داد که ای رابعه چون اندوه مرا اختیار کردی در بلا صبر کن ربا عی کز شام عشق صباحت باشد و چون  
 جگر دیده صباحت باشد با هر و جهان شمش برابر کنی و کاندوه بلای دوست است باشد انتهی کلام پس بنمود  
 ای فرزند دلبنده ای عزیز حق پسند از روی انصاف تامل و تفکر کنی و کتب آسمانی و احادیث نبوی روایا  
 آئمه و مقالات و حالات و ریاضات صوفیه از روی تذکره و ریای تا معلوم است آید که پیران مریدان این  
 زمانه کافر اند یا مسلمان عرض آنکه سخن در مسلمانان ایشانست نه در پیر و مرید بودن ایشان هستند  
 یا نه و الله الهادی چنانکه در مکتوبات شیخ شرف الدین منیری آورده آری مسلمانان نه آسان و  
 کاسی است ای برادر شیخی و صوفی گری و پیری و مریدی آسانست چنانکه امر تمام عالم  
 پیر شده است اما مسلمانان بمن بکمال دشواریست بعلت صوفی و بنی و شیخی و شیخی چله دار و اینچله  
 شدی ای مسلمان شدی و امر و فتوی اینست که سیانی زیان بعملون المستحی پس فهم مومن مسلم



گویان زمانه زمانه است و آن نمازگذارندگان ما پیغمبر و از مسلمانان یا کافران تنگ دارند این مکتوب بتدبیر  
 مطالعه کنند تا شیخی و درویشی و پیری و مریدی جهال که درین زمانه پیدا شده است بواسطه فتنه ایشان  
 بفساد پر شده است نظر آید دیگر چه باندازه است آیهی کلامه که مذکور فی الروع علی اهل البوی البدع و درش  
 اندیش و افست که اذافات الشرط فالتشریط بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه تدویر و بهانه بی ادانیه  
 پیوت نماز بی مضبوط و او نماز بغیر وقت و روز بی مساکی و زن بی نکاح و ذراعتی شخم و دخت بی بر و  
 بی پروخانه بی ورتن بی ستر سرب بی بستر چشم بی نظر باشد آیهی کلامه فی مناقب البر بدانکه مذکور است فی  
 و فقیهان متابعت کتاب سنت یکی است و مخالفت میان ایشان نیست هر که مخالف میگردد افتراء  
 میکند وین خیال بر هم میزند آیهی کلامه بدان ای فرزندان که او ضاع احوال پیران مریدان این زمانه بر انواع  
 فتنه عیست که لا یعد لا یحصی آنچه دیده می آید بعضی از پیران دعوی خدا می میکنند چه گاهی گویند که  
 ما عین خدایم و گاهی گویند که در مادره خداست گاهی گویند که ارواح خداست گاهی گویند که خدا دران  
 همچون غم در گیاه آمده است گاهی گویند که خدا صرف خلقی خود را با سپرده است نفوذ بان بدین کفر ثم مدین  
 مستعد کافر میشوند بعضی از پیران گویند که ما پیغمبرانیم چه از اولاد پیغمبر و ما را امت پیغمبر تبدیل میسر شاه سید  
 میسید و زمان شنیدن نام در و ذریت و بیچ و بی دوست دارند بر فسق و فجور و کفر و فضیلت  
 و باغیانان شکر بید بلکه در اصل طنیت ما نظر کنید و ما را پاک دانید اگر چه عصیان و زیم ما یا نما مون از خوف خاتمه  
 دانید هر چه کافور افضی باشیم و مریدان بی دین از آیه کریمه که فاذا انقض فی الصلوات فکلام الناس بآیاتیهم  
 غافل بوده و مقصر می آیند و کافر میگردند و بعضی از پیران زمانه را فرما زنند و عوام الناس فریب میدهند که ما از  
 نسل فلان پیر فلان خواهیم و فلان شیخ و فلان دانشمندیم باید که خدمت واجب ما را بجا آرید و بانه گویید  
 که شما را ضامن و زقیامت میگردیم و نجاتی خواهیم داد اگر چه از شما افعال مخالف شرع صادر گردد  
 و مریدان جهل و تصدیق نموده معتقد آیند و کافر گردند و از ان خبر ندارند که حضرت پیغمبر علیه السلام کمال  
 عظمتش غایت یک گناه کار را ضامن نشده است اصحاب خود پس این مبتدع بی دین چگونه ضامن میشود و هم از ان  
 خبر ندارند که بعد از انبیاء و جماعه مبشرین تمامی مردم از اولیاء و عوام مومنان رحمت اند تا ایمان بسلامت  
 برند یا نبیل مجبور و گمان فاسد و پیران را مامون از خوف خاتمه اند پس کافر گردند پس مریدان شیطان  
 صفت بعضی از غایبه سرور و معنی جلگی و امر شرعیت چون نماز و زکوة و حج و حق پوشیدن و نش  
 و ریش ماندن ترک میگردد و انواع محرمات شرعیت چون تن بزرگی و ریش تراشیدن و خمر خوردن و گوشت  
 خوردن و در خوردن پیش گرفته کافر مطلق گفته اند و دعوی کنند که ما را پیغمبر عمنی نیست که به



امثال فلان پیر کامل ما را ضامن آورده و گویند که ما محض برای خدایین نوعی و خستی پیش گرفته ایم پس  
 خدا از ما راضی گردد و نعوذ باشد من طنون فاسدیم پس در شان است آنچه در تفسیر مضیا و نبی و یک  
 قوله تعا آورده آنحسب الذین کفروا فظنوا ان یجئهم فی اتحاذهم الملائكة وایسح من دون  
 اولیاء معبودین نافعه و لا اعزیم انا اعتدنا جهم للکفرین نزلنا فل هملکم وبالاکسیرین  
 انما الا الذین صل سقیم فی الحیوة الدنیاضل و بطل کفرهم و مجبهم کالربیانیة فانهم من دنیا هم آخرهم  
 و هم یحسبون انهم یحسبون ضعیفا بجهنم اعتقاد بهم علی الحق اولیک الذین کفروا بایات ربهم بالقرآن  
 و لقایه بالبعث علی ما هو علیه و لقاء عذابه فحبطت انما هم بکفرهم فلا یشاؤون علیها فلا یقیمونهم یوم  
 القیمة و زنا می نذر می بهم و لا یجعل لهم مقدر او اعتبار او لا ینفع لهم من انما یوردن بهم اعمالهم فی طبعها  
 ذلک الامر ذلک جزاؤهم بجهنم بما کفروا و اتخذوا الیثی و ذی الیثی هرقا و انصرورین باب کلام  
 مشهور است شقی الا شقیاء من جمع بین فقر دنیا و عذاب الآخرة و بعضی زمین جامه ها رنگین بلون و مرقعات  
 فخریات برهم و دخت ترک کسب کرده و رو برود و کان آورده و ریزه و سول که بلا ضرورت غیر  
 حرام مطلق است پیش گرفته میگیرند و از طلب علم و علما و مجالست علماء و حقهوی اتباع و منیانی و بعضی  
 مردیان جامه ها که مستور الحان باشند پوشیده خواه از وجه حرام خواه از وجه طلال و بنحو یک بدست حرام حل  
 روزگار بسیرند تا لاف میزنند که ما از مردیان فلان پیرم و ما را انجائی خوابید و پس کافر میگردد و بنحوی  
 و رسول خدا را فراموش کرده اند و در زمان حکایت کابنی گویند که پیر چینی چنان کرد پس فکر کردند  
 بعضی از این جماعه ساده دل عوام میخوانند مقید خویش کرده تحت مر خود در آورده گاهی جماعه مردیان  
 راه سنی و لشکر کشی پیش میگیرند و حرام را حلال میدهند و کافر میگردد و بعضی جماعه مردیان شهر بدر رفته بقصد  
 شکا و نظاره فصول ربه و هوا و هوس تفریح مینمایند که چنان از مردیان پیش من میروند و الناس  
 حکومت شوکت و آرایش دنیاوی او را دیده معتقد میگرددند که اگر او را بنزد یک خداستیم تبار بود  
 او را این مقدار مردم احترام نکردی مح از ان خبر ندانند که پیر حقانی را اول با شکا و نظاره متخلل مردم  
 نیست هم از ان خبر ندانند که مقبول خلق مرد و دحق می باشد و مرد و خلق مقبول حق می باشد  
 و عوام الناس خلاف این گمان فاسد پیش گرفته اند چه بر کر آرایش دنیا پیشتر می بینند تا کولا و میشت  
 و بلوسات مسکن اثاث خانه و کثرت اتباع او را کامل میخوانند و در تفسیر مضیا وی آورده که مرد و مقام  
 حور را الله تعالی با چهار پایان بی تمیز برآید که در پس پرین این مانده درین باب کمتر از چهار پایان کما  
 ذکر عند قوله تعا و الذین کفروا یتمتعون یتفقون بمتاع دنیا و یا کلوت که ما تا کل الاغفار



حریصین غافلین عن العاقبة و النار متوقی حکم منزله و مقام انتہی و بعضی عند قولہ تعالیٰ و ما ارسلنا  
 فی قرآنہ من نذیر الا قال متروکوها انما ارسلتم بہ کافرون و قالو انحن اکثر اموالا و اولادا  
 فنحن اولی بما تدعونہ ان امکن و ما نحن بمعذبین اما لان العذاب لا یكون ولانہ اگرساندک فلا یسنا  
 بالعذاب قل سبحانہم انہم ان یبی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون فیظنون  
 ان کثرة الاموال و الاولاد للشرف و الکرامۃ و کثیرا ما یكون الاستدراج کما قال و ما اموالکم ولا اولادکم  
 بالقی تقر بکم عندنا فی قرآنہ الا من آمن و عمل صالحا ای الاموال و الاولاد لا یقر احد الا بالامر  
 الصالح الذی یفوق ما فی سبیل اللہ و یعلم ولده الخیر و یربیه علی الصلاح انتہی کلامہ و بعضی زیمران کہ فضلترین  
 زیمران زمانہ ماست کسی اند کہ زیمران میدان وارد شود و بعد از مدتی بیرون آمدہ و لا فہار زندگہ  
 اطوارات النورات و کشف مغایبات و سیر الملک چون بہشت و دوزخ بل برآمدن بر عرش حاصل کردیم  
 و از پل صراط بگذشتیم و فلان مردہ را و فلان زندہ را در دوزخ دیدیم و فلان کس را در بہشت و فلان را از دوزخ  
 خلاص کردیم و فلان را بگذشتیم و بمقام خلفاء راشدین رسیدیم بل بمقام ہبتر موسی رسیدیم بل زہتر موسی  
 بگذشتیم چہ و صاف خدا ترا دیدہ بود و ما را تجلی ذات حاصل شد بل بمقام قاب قوسین کہ مقام محمد است  
 رسیدیم لغو و بابتد من کفر ہم ہر کہ از اہل دین و دینت است خواهد دانست کہ این نوع مقولات کفر و ماست  
 از رسالہ کہیہ میتوان دریافت و شمعہ بیان ہمضمون را در رسالہ بران الانبیاء و الاولیاء نوشتہ ایم از ایجاد  
 پابند مسئلہ در تمہید آورده است کہ فضلترین خلایق پیغمبران مذکور از ان فرشتگان ہما ہم بعد از ان  
 اولیاء اما سکلہاں بگرا آورده کہ انبیاء افضل از بر خواص ملک عوام ملک بر جمیع مخلوقات بعد از ان  
 خواص ملک عوام جبرئیل و غیرہ افضل از بر اولیاء بعد از ان اولیاء افضلند بر عوام ملک پس بہر دو تقدیر  
 جبرئیل را فضیلت بر اولیاء ثابت است و در اخبار آمدہ کہ نہایت سیر جبرئیل تا بسدۃ انتہی است  
 چنانکہ در شب معراج از ان پیشتر با حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قدم نزدہ چنانکہ شیخ سعدی شیرازی علیہ الرحمۃ  
 فرمودہ اند قطعہ چنان گرم در تہ قریب برانند کہ در سدرہ جبرئیل از و پس بماندہ بدو گفت سالار بیت  
 المحرام کہ ای عامل وحی برتر خرام بگفتا فردا تر مجالم نماندہ چہ آیم کہ نیروی بالم نماندہ اگر کسی بر من  
 برتر برم فروغ تجلی بسوزد بر من بعد از ان حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از جملہ انبیاء و ملک ممتاز آمدہ و بزرگوار  
 شرف و مزید مرتبہ بالا ترقی نمودہ تا بعرش سیدہ پس از اینجا باید دانست کہ چون بر بالای عرش جبرئیل را  
 عروج نیست سیر ممکن نیست و لیاء را چہ مجال آن باشد کہ در مرتبہ از جبرئیل بگذرند و اگر بعضی عوام  
 گویند کہ اولیاء سیر روحی بر عرش میباشند در جواب میگویم کہ اروا ہا بعد از خلق شدن



و بعد بستان آمد تعالی مقام و مقرو مسکن و رخصه القدر که آن گنبد نیست بهشت داده و از انجا بشت  
فرود می آر دیش چون خلقت را و اجها و مسکن ایشان رتخت عرش است پس ایشان با عرش کجا ممکن  
آید چنان سیر هیچ فردی را ممکن نیست بخروج آخر زمان صلی الله علیه و سلم اگر سائل سوال کند که در تفاسیر  
که در دور عرصات جبرئیل البوی عرش عروج خواهد بود پس دنیا چاره و چه ممکن نیست جواب گویم سخن در  
آخرت نیست بل سخن در دنیا است چنانکه در آخرت هر یکی از افراد مؤمنین و مؤمنات دیدار با تعالی  
باشد ماد در دنیا هیچ فردی را ممکن نیست بخروج نیاید از محامر قبل همچنان در دنیا جبرئیل البوی ممکن نیست  
و الله علم آنچه خود را با خلفاء مساوی میگرداند آن تیر کفر است چه میگوید می او لیا بتر ایشان بر ظاهر  
و باطن او آنچه خود را از مبرم موسی بگذشته و امتان کفر صریح است آنچه خود را بتر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
رسیده اند ازین هیچ کفر غلط نیست نعوذ بالله من کفرهم و بی بی سیدین نیز معلوم باد که حضرت  
سید شوق محاسب هم فرزند در ساله خویش آورده امام اسپجانی در فتوی خویش آورده که خانقاه  
عمارت کردن بدعت است بل نماز مکتوبه در و جایز نیست حضرت شیخ عبدالحق عجمی و ابی درویش  
خویش آورده که از خانقاه و عمارت آن دور باید بود چنان روی در شهرت دارد و کارکن  
و مریدان حقانی روی در کتمان حوال دارد و در عوارف المعارف آورده که از مشرفان بفر  
بگرمی هر که او مقرب است مشهور با اسم صوفی نخواهد بود و اگر مشهور باین اسم و از جمله تشبهان  
باشد نه از صوفی الغرض این نوع اخیر از پیران اگر چه ظاهر حال در بعضی مورثات است که اندام و عقاید  
سجده کفر سیئانه سبب مکاشفات شیطانیه جنیه کجاست و با نلاف زند که این کار کرد و ایشان است  
و علمای ازین خبر نیست دعوی کنند که این علم باطن است و علمای را علم ظاهر و از ان خبر ندارند  
که آنکه فرموده اند کل باطن خیالیه ظاهر فیه باطل و ایضا در ردع البدع آورده ان العلم علم  
علم فی الخلق موجود و علم عن الخلق مفقود فانکار علم الموجود کفر و ادعاء المفقود کفر و علم  
الایمان الا بقبول علم الموجود و ترک علم المفقود ترجیه علم بر دو نوع است یکی علم ظاهر که آن  
علم شرعی است ویم علم باطن که آن کشف کرامات است پس هر که از علم ظاهر انکار کند کافر گردد  
و هر که دعوی علم باطن کند که آن کشف و کرامات کافر گردد و دانتهی کلامه حاصل آنکه دعوی  
مصول کشف و کرامات کفر است زیرا که این دعوی خالی از نوع الحاد نیست چه این شخص منجور است  
مردم را در طلب این راغب گرداند و عوام الناس خالی از آنند که مگر با حصول علم قرآن و حدیث  
و روایات این مقصود است پس روی طلب علم بگردانند و طلب این آئیند بفرورد افست



کقول من قال بعیت خیالات نادان خلوت نشین و بهم برزند عاقبت کفر و دین و ایضا باید دانست  
 که اکثر از پیران زمانه مارا دوستی لهو و سرور و رقص و سماع و غناء و حرام و در دل متمکن شمس و بدین عامل آنگاه  
 اندر بل حلال نپزاشته اند و بسبب استحلال حرام کاذب گرفته اند و ایضا باید دانست که یکی از علامات الحاد  
 و گمراهی پیران زمانه ما آنکه مریدان را بر طلب علم تحریص نمیدهند و ببل از مجالست علماء و بر یافتن علم علماء  
 عداوت و زندقه و بل علم را و قرآن را حجاب راه گویند پس کافر اند و از ان خبر ندارند که اگر علم حجاب بود که  
 الله تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بطلب زیادتی آن نفرمودی کقولک تعاقل شرک زندقی  
 علما و باید دانست که جمله آیت قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش است آیتها و بسیار و درین میان  
 بشرف علم علماء آمده اما معلوم نیست که یکی از جمله بشرف پیر مریدان باشد پس باید دانست که آنچه  
 از پیری مریدی موافق کتاب اجماع است آن از علماء و تلامذه باید شمرده و آنچه او با نشان ماند ما هم  
 بلا منسی را بر خود اطلاق کرده خود را پیر مرید خوانده این از جمله هوا و بدعت است و در شان متبذران  
 از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مردیست که یکی ایشان در نامه ویه خوانند و در آن تفسیر مضیای  
 میتوان دریافت و ایضا قال علیه السلام البیع کلاب بل النار و آنچه در بعضی کتب عقاید آورده که نهفتن  
 و دو کرده اهل هوا را امید خروج از دوزخ هست آن محتمل است اگر بدعت ایشان بی فسوق سیده و  
 ازان عجاوین نموده و بجهت کفر نرسیده باشد اگر بجهت کفر رسد آن خود معلوم است که جزاء جهنم خالی نیست  
 باشند و اما آنچه از عبارات ائمه و مشایخ متقدمین مفهوم گردیده آنست که موالمعت بدعت مکرر و  
 هم آدمی را سجد کفر خواهد رسانید چنانچه حضرت سید علی محمدی در رساله خویش آورده که مشایخ طریقه  
 فرموده اند قدس الله سرهم که اگر صادق ساده دلی بکسی بیعت کرده باشد که در آن کس بیعت  
 مکرر و بدعت باشد پس بیروی واجب باشد که از بیعت آن متبذع بگردد و به ولی که بر سنن مصطفوی  
 قدم ثابت داشته باشد بیعت کند تا نباید که بشومی آن بدعت که وی قبول کرده است ضلالت  
 افتد و قل است که معصیت جمله مؤمنان بدانند اما بدعت را دقیق نظر باید تا بدانند که شیطان از  
 در بدعت که عداوت شده است در آید و در معصیت اندازد زیرا که عداوت بدعت مکرر و بدعت  
 باشد و از در معصیت در آید و بکفر دعوت کند و بواسطه آنکه آن معصیت نیک دانند و نیک عقاید  
 کنند کافر شوند و زیاده از حد است که خبر نداشته باشند خود را مسلمان پنداشته و بیعت با شیطان  
 حدیث صحیح مصطفی صلی الله علیه و سلم اشارت بدان بود و قال النبی صلی الله علیه و سلم سیاقی زمان علی  
 الناس یملون فی البحر الفیل و زیاده و لا یكون فیهم مؤمن و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه



نیز بد معنی اشارت فرموده است لا تعرف الحق بالرجال اعرف الحق بتصرف بلکه انتهی کلام معنی از  
 پیران مول دنیا از حلال و حرام بتنازند و باراف مردم بدانند بنیادین نیز هیچ است در تفسیر چیزی آورده  
 که این نوع پیران مردم را صید خود کنند تا با ایشان سر این معتقد گردند و در سالها علی بن ابی طالب و عیسی و  
 آورده که ازین نوع ترجم و سخاوت کفار را نیز می باشد این کس ولایت حاصل نشود پس در سال  
 بران الجلی فی معرفه الولی آورده که مرتبه ولایت مراد اولیا و ابقوی حاصل شود و با سبب دیگر این بنیاد  
 گمان نتوان برد که مگر درین ایام جهان در پیران حقانی خللی مانده باشد امثال اقطاب اوتاد و رساله  
 اولیا و احوال الی انقض الایام هستند و خواهند بود اما همگی طالب حق و در حق اند بکنه حقیقت علوم  
 بسبب صفاء فہوم رسیده اند در عوالمعارف آورده کسی که و سوسه شیطان و احوال نفسانی و غلبه  
 باشد آنکس امکان نباشد که قرآن را چنانکه حق شنودن است بشنود و بگوید آنرا عجزت گردین صوفیه  
 چون قرآن را مکتوب و ندی دانستند بسوی بندگان خویش و از جمله فحاشیات حق با خلق داشتند و  
 قرآن را در یابی و دریایی علم دانستند چنانچه متضمن ظاهر علم باطن علم و منتظم منجلی علم و مظهر علم  
 است ایضا حدیث پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وارد دارد از نزد الله تعالی دانستند پس بهترین مہبات بنزد  
 و فیه آن کشته که این معاشیات حق و واردات و را چنانکه حق شنودن است بشنود و حق شنودن  
 وقتی حاصل گردد که از حق شنودن و بحق شنودن خود و میان نباشد پس در پی حصول این معنی شدند  
 و حصول این معنی خبر و ترک دنیا ندیدند چه نفس را که بمنزل آتش سوزنده است خطوط نفسانی از  
 انواع ماکولات مشروبات ملبوسات لذت و اموال دنیا و جاه و حبان حب بل آن بمنزل آتش  
 آتش افروزنده و دوسواس شیطانی و احادیث نفسانی بمنزل دود و دگر میوان کشیده اند پس صوفیه دنیا  
 را ترک آوردند و اینرم را ازین نار حار باز داشتند تا آتش نفسانی ایشان سست شد و دود  
 کم گشته تا از غایت شد و جہد نفسانی ایشان از روی معنی برده که موت و اقبل ان تموتوا اشارت بر  
 معنی است و دلہائی ایشان که سبب تغلب شہوت نفسانی مرده طبیعت بودند اکنون اسیر  
 شدند تا نگاہ شایان حق شنودن آمدند زیرا که شنودن صفت زندگانیست نه مرگان کقوال تعالی  
 انک لا تسمع الموتی و ایضا قال اللہ تعالی فی ذلک ان ذکر لی من کان قلبہ اتقی السمع و شہید قال  
 الشیخی رحمۃ اللہ علیہ للقرآن لمن کان لہ قلب حاضر مع اللہ لا یعقل عنہ طرفہ عین و قال سحی ابن معاذ  
 الرازی القلب قلبان قلبا احتشبا باشتغال بال دنیا حتی اذا حضر من مو الطاعۃ لم یدر صاحبہ یضع من  
 شغل قلبہ بال دنیا و قلبا احتشبا باحوال الآخرة حتی اذا حضر من مو الدنیا لم یدر صاحبہ یضع لہ قلبہ فی الآخرة



وقال الحسن بن منصور من كان قلبه لا يحضر الا شهود الرب لغيره دل بآية ان قبول وخط قرآن که در و  
 جزایه و حضور بهولی چیزی دیگر نرو و در این عطا فرموده که مراد از این آیه لی هست که همیشه حاضر باشد حق تعالی  
 تا که بیک خطر از و غافل نگردد پس ان نگاه بحق شوند از حق شوند و قال بعضی من كان قلبه ای بقول علی التجرید  
 والتفرد به حتی يخرج من الدنيا والخلق والنفس فلا يشتغل بغيره ولا يركن الى سواه فقلب الصوفي مجرد عن الاكوار  
 الاكوار التي تاتي سمعة شهيرة فسمي السموات ابصر لمبصرات وشاهد المشهودات لتخلصه الله تعالى واجتماعه بين  
 الله تعالى والاشياء كلها عند الله تعالى وهو عنده ليس بمرکب اشود وکما هو حق الاشياء ليستة ان سبب کات نفس  
 شیطان در حرکت نفس بیرون نمی آید و در کما و در لوان الاشياء تحت جمیع علی قلب نبی آدم لتطویر الی ملکوت  
 السموات بمرکب توفیق رفیق آید و در حرکت نفسانی مجانب نموده برای است محرمی ثابت قسم کشته او و اصول  
 خوانند الی ههنا مفهوم العوارف المعارف اکثر بخواص عوام مگر این مثل پوشیده نماند که کسی بیکان  
 حرف پس بهتر آنکه از تطویل سخن باز آیم و ساکت گردیم چه فقریات و تحریرات این معانی را حدیثی نیست  
 نیست السید می من لشیاء الی صراط مستقیم بدان ای عزیز تغذی که تعریفی رفته که منشأ مؤلف این  
 رساله را دام اند بر کات که گرفت از دحائم تمام اهل هوا و عبت و تعصب بنان شش که حسب الامکان بر پی  
 تالیف و ایات اخبارات و محالات و مقامات مشایخ میکوشیده ما چون تشغل بال الحنی و مع السجده بود  
 که اکثر اوقات سامی بنین و نبات خود را نداشتند و دیگر مطالعة آن تالیف طالع بر صیحة و سقیم فرایغ نمی یافته  
 بلکه چند رسائل از و مانده یکی از فرزندان کمین و فقیر فقیر کثیر التقصیر عبد الکریم باندازه وقوف خود که بین خود تمام  
 رسائل البصیحة ساند این رساله ششم است که این رافع تعالی صلی البصیحة ساند و امید علم انقیاد و نگه بر صحت  
 و فساد این اقف گردند بهمن خدا صفا و کدر عامل آن نیز آنچه صحیح باشد و مؤلف و مصحح بدعا ایمان و از زبان  
 و جمل و چنان مخطوط آمدن بلقاوی بهر جایا و فرایند آنچه فاسد باشد بکجاست ساند از بر این فقر آفرش خوانند  
 الله تعالی جمیع مؤمنین و مؤمنات از زوال ایام نگذارد و برادر اخروی برساند آمین تمام شد

### خاتمة الطبع

پس از حمد کبریا و نعت احمد مجتبی بر رای میضا ضیای اولی الاباب مخفی و محتجب میباد که این کتاب مستطاب  
 ارشاد و المردین دستور العمل است در تصوف و ضابط کلیه است در تعرف که اگر سالک بر قوانین و  
 عمل نماید بلا از تیاب کامل را از ناقص و منافق را از مخلص شناسد و تجلیات رحمانی را از شیطانی امتیاز  
 نماید و قیقا از طرق پیر و آداب مریدی نسبت بوی راجع بقی باقی نماند پس لازم است که جمادی چند داده  
 جوهر و اهری مطالعه و اختیار نماید و کار کرد و رثا زول عمیده و بزرادید بعد از قدش ندانست و رسول الله صلی الله علیه و آله